مقتل الحسین(ع) بروایة البلاذری

من انساب الاشراف

واقعه کربلا به روایت بلاذری از کتاب انساب الاشراف

مترجم

chatgpt

تابستان ۱۴۰۳

بسم الله الرحمن الرحیم

آ

به نام خداوند بخشنده و مهربان

دوستداران تاریخ اسلام می دانند یکی از منابع اصلی واقعه کربلا، متنی است که بلاذری در نیمه دوم قرن سوم بر اساس منابع و اسناد خود نوشته و در کتاب انساب الاشراف (چاپ سهیل زکار، مجلد ۳، صفحات ۳۵۹ تا ٤۲٥) درج کرده است. این بنده خدا سابقا مقاله ای در باره این متن و اسناد آن و اجمالی از محتوای بخش مزبور «با عنوان مروری بر ۸۹ روایت بلاذری در باره عاشورا» نوشته ام که در کتاب تأملی در نهضت عاشورا منتشر شده است. این متن را می توانید در اینترنت (از جمله شبکه اجتهاد) هم ملاحظه بفرمایید.

و اما سالها دوست داشتم **مقتل بلاذری** را ترجمه کرده و در اختیار مشتاقان قرار دهم، اما فرصتی پیش نیامد. این روزها که با چت جی پی تی، در ترجمه متون عربی کار می کردم، فکر کردم این بخش را با کمک آن ترجمه کنم. هر صفحه یا دو صفحه ای را به آن می دادم که آن را ترجمه می کرد. در نهایت همه متن، شامل عربی و ترجمه فارسی را که به صورت صفحه به صفحه بود، در یک فایل گذاشتم که اینک ملاحظه می کنید. متن عربی با رنگ مشکی و فارسی را به رنگ آبی درآوردم. واقع مطلب این که همه این کار **یک ساعت** زمان برد، و من دوست نداشتم در آن دست ببرم و در مقابله تغییری بدهم در واقع، عینا ترجمه آن را در اختیار شما می گذارم تا خودتان نسبت به کار هوش مصنوعی مزبور در کار ترجمه بنگرید و ارزیابی کنید. ممکن است ایرادهایی باشد، اما به هر حال تحول جالب توجهی است.

رسول جعفریان / ٤ مرداد ماه ۱٤۰۳

مقتل الحسين عليه السلام برواية البلاذری من انساب الاشراف

أمر الحسين بن علي بن أبي طالب عليهما السّلام

قالوا كان الحسن أسنّ من الحسين بسنة و يقال بأقل منها، و كان الحسين يكنى أبا عبد اللّه، و كان شجاعا سخيا، و كان يشبّه بالنبي صلّى اللّه عليه و سلّم، إلّا أن الحسن كان أشبه وجها بوجه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم منه، و يقال إنه كان يشبه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم من سرته إلى قدميه .و قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: «حسين مني و أنا منه، أحبّ اللّه من أحبّ حسينا. حسين سبط من الأسباط .«حدثنا محمد بن مصفى الحمصي، ثنا العباس بن الوليد عن شعبة عن بريد بن أبي مريم عن أبي الحوراء السعدي قال: قلت لحسين بن علي :ما تذكر من رسول اللّه؟ قال: أتي رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم بتمر من تمر الصدقة فأخذت منه تمرة فجعلت ألوكها، فأخذها بلعابها حتى ألقاها في التمر و قال: «إن آل محمد لا تحل لهم الصدقة .«قال و كان يقول: دع ما يريبك إلى ما لا يريبك فإن الكذب ريبة، و إن الصدق طمأنينة.

امر حسین بن علی بن ابی‌طالب (علیهما السلام)

گفته شده که حسن یک سال از حسین بزرگتر بود و گفته می‌شود که کمتر از یک سال اختلاف سن داشتند. حسین کنیه‌اش "ابا عبدالله" بود و او شجاع و سخاوتمند بود. او شبیه پیامبر (صلی الله علیه و سلم) بود، مگر اینکه حسن بیشتر به چهره‌ی رسول الله (صلی الله علیه و سلم) شباهت داشت. گفته می‌شود که حسین از ناف تا پاهایش به پیامبر (صلی الله علیه و سلم) شباهت داشت.

پیامبر (صلی الله علیه و سلم) فرمود: "حسین از من است و من از او هستم. خداوند دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد. حسین یکی از اسباط (نوادگان) است".

محمد بن مصفی الحمصی برای ما نقل کرد که عباس بن ولید از شعبه از برید بن ابی

مریم از ابو الحوراء السعدی گفت: به حسین بن علی گفتم: چه چیزی از رسول الله (صلی الله علیه و سلم) به یاد داری؟ حسین گفت: برای رسول الله (صلی الله علیه و سلم) خرمایی از خرمای صدقه آورده بودند. من یک خرما برداشتم و شروع به جویدن آن کردم. رسول الله (صلی الله علیه و سلم) آن را با آب دهانم گرفت و دوباره در خرما گذاشت و فرمود: "برای آل محمد صدقه حلال نیست".

و او می‌فرمود: "چیزی که به تو شک و تردید می‌دهد را رها کن و به چیزی که به تو شک و تردید نمی‌دهد بچسب، زیرا که دروغ تردید می‌آورد و صداقت اطمینان".

شبر و شبير و مشبر

حدثني هشام بن عمار، ثنا عيسى بن يونس، ثنا الأوزاعي عن يحيى بن أبي كثير قال: سمع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم بكاء حسن أو حسين فقام فزعا فقال: «أيها الناس، الولد فتنة، لقد قمت إليه و ما أعقل .«حدثني محمد بن سعد عن الواقدي عن اسرائيل عن أبي اسحاق عن هانىء عن علي عليه السّلام قال: ولد لي ابن سميته حربا. فقال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: ما سميتموه؟ قلنا: سميناه حربا. فقال: هو حسن. ثم ولد لي آخر فسميته حربا فقال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: ما سميتموه؟ قلنا: حربا، قال :هو حسين. ثم ولد لي ابن آخر فسميته حربا فقال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم ما سميتموه؟ قلنا: حربا. قال: هو محسن، إني سميت بنيّ هؤلاء بأسماء ولد هارون: شبر و شبير و مشبر .فولد حسين: عليا الأكبر و أمه ثقفية، قتل بالطفّ، و كان يقاتل و هو يقول:

أنا عليّ بن الحسين بن علي
أنا و بيت اللّه أولى بالنبي
من شمر و شبث و ابن الدّعي

شبر و شبير و مشبر

هشام بن عمار برایم نقل کرد که عیسی بن یونس، از اوزاعی، از یحیی بن ابی کثیر گفت: پیامبر خدا (صلی الله علیه و سلم) صدای گریه حسن یا حسین را شنید و هراسان برخاست و فرمود: «ای مردم، فرزند یک آزمایش است، من به سوی او برخاستم در حالی که هنوز کاملاً هوشیار نبودم.»

محمد بن سعد از واقدی، از اسرائیل، از ابی اسحاق، از هانی، از علی (علیه السلام) نقل کرد که گفت: برایم پسری به دنیا آمد که او را حرب نامیدم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و سلم) فرمود: او را چه نامیدید؟ گفتیم: حرب. فرمود: او حسن است. سپس پسری دیگر به دنیا آمد که او را حرب نامیدم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و سلم) فرمود: او را چه نامیدید؟ گفتیم: حرب. فرمود: او حسین است. سپس پسری دیگر به دنیا آمد که او را حرب نامیدم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و سلم) فرمود: او را چه نامیدید؟ گفتیم: حرب. فرمود: او محسن است. من این پسرانم را به نام‌های پسران هارون نامیدم: شبر و شبیر و مشبر.

حسین (علیه السلام) صاحب فرزندی به نام علی اکبر شد که مادرش ثقفی بود و در کربلا به شهادت رسید. او در حین جنگ می‌گفت" :

من علی بن حسین بن علی هستم،

من و به خانه خدا قسم، سزاوارترین به پیامبر هستیم".

از شمر و ش‌بث و ابن الدعي

و عليا الأصغر و هو الذي أعقب، و أمه أم ولد تسمى سلافة .قال الزهري: ما رأيت قرشيا قط أفضل من علي بن الحسين، و مات بالمدينة و هو ابن ثماني و خمسين سنة و يقال ابن ستين و يكنى أبا محمد. و كانت وفاته في سنة أربع و تسعين، و دفن بالبقيع، و يقال مات في سنة اثنتين و تسعين .و فاطمة بنت الحسين، أمها أم اسحاق بنت طلحة بن عبيد اللّه .و سكينة، أمها الرباب بنت امرىء القيس، و قد ذكرنا أمرها فيما تقدم .و كانت فاطمة بنت الحسين عند الحسن بن الحسن بن علي، ثم خلف عليها عبد اللّه بن عمرو بن عثمان بن عفان .فولد علي بن الحسين: محمدا. و عبد اللّه. و حسينا، و أمهم أم عبد اللّه بنت الحسن بن علي. و عمرا و زيدا لأم ولد. و عليا و خديجة لأم ولد .و أم موسى. و أم حسن. و كلثم. و مليكة، لأمهات أولاد شتى .فولد محمد بن علي: جعفر. و عبد اللّه، و أمهما أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر، فإلى جعفر بن محمد بن علي تنسب الجعفرية و هو أبو موسى بن جعفر. و كان يكنى أبا عبد اللّه و مات بالمدينة .و أما عبد اللّه بن محمد فكان يلقب دورقا. مات بالمدينة و له عقب . و أما زيد بن علي بن الحسين، فكان يكني أبا الحسين، قتل بالكوفة .و كانت ميمونة بنت حسين بن زيد بن علي بن الحسين عند المهدي، و كان حسين بن زيد أعمى.

و علی اصغر که او فرزندی به جا گذاشت، و مادرش ام ولد به نام سلافه بود.

زهری گفت: هرگز قرشی بهتری از علی بن حسین ندیدم. او در مدینه در سن ۵۸ سالگی (و برخی گویند ۶۰ سالگی) وفات یافت و کنیه‌اش ابا محمد بود. وفات او در سال ۹۴ هجری

و گفته می‌شود در سال ۹۲ هجری رخ داد و در بقیع دفن شد.

فاطمه دختر حسین، مادرش ام اسحاق بنت طلحه بن عبیدالله بود.

و سکینه، مادرش الرباب بنت امرء القیس بود و ما قبلاً درباره او صحبت کرده‌ایم.

فاطمه دختر حسین، ابتدا همسر حسن بن حسن بن علی بود و سپس عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان با او ازدواج کرد.

علی بن حسین فرزندانی به نام‌های محمد، عبدالله، حسین (مادرشان ام عبدالله بنت حسن بن علی)، عمرو و زید (از ام ولد)، علی و خدیجه (از ام ولد)، و ام موسی، ام حسن، کلثم و ملیکه (از مادران مختلف) داشت.

محمد بن علی دارای فرزندانی به نام جعفر و عبدالله بود که مادرشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. جعفر بن محمد بن علی به جعفریه نسبت داده می‌شود و او پدر موسی بن جعفر بود. کنیه‌اش ابا عبدالله بود و در مدینه وفات یافت.

عبدالله بن محمد ملقب به دورق در مدینه وفات یافت و فرزندانی به جا گذاشت.

زید بن علی بن حسین کنیه‌اش ابا حسین بود و در کوفه به شهادت رسید.

میمونه دختر حسین بن زید بن علی بن حسین همسر مهدي بود. حسین بن زید نابینا بود.

و كان لزيد ابن يقال له عيسى، مات بالكوفة .و أما علي بن علي بن الحسين فكان يلقب الأفطس و له عقب .حدثني بكر بن الهيثم، حدثني علي بن عبد اللّه المديني عن سفيان بن عيينة، عن ابراهيم بن ميسرة، عن طاوس عن ابن عباس قال: استشارني الحسين في الخروج فقلت: و اللّه لو لا أن يزري ذلك بي و بك لنشبت يدي في رأسك. فقال: و اللّه لأن أقتل بمكان كذا و كذا أحب إلي من أن تستحل بي هذه الحرمة غدا .حدثني يوسف بن موسى، ثنا حكام، أنبأ عمرو بن معروف عن ليث عن مجاهد قال: قال علي و هو بالكوفة: كيف أنتم إذا أتاكم أهل بيت نبيكم يحمل قويهم ضعيفهم؟. قالوا: نفعل و نفعل. فحرّك رأسه ثم قال :توردون ثم تعردون، ثم تطلبون البراءة و لا براءة لكم.

[موقف الحسين بن على من صلح الحسن و معاوية]

قالوا: و كان الحسين بن علي منكرا لصلح الحسن معاوية فلما وقع ذلك الصلح دخل جندب بن عبد اللّه الأزدي و المسيب بن نجبة الفزاري، و سليمان بن صرد الخزاعي، و سعيد بن عبد اللّه الحنفي على الحسين و هو قائم في قصر الكوفة يأمر غلمته بحمل المتاع و

يستحثهم، فسلموا عليه فلما رأى ما بهم من الكآبة و سوء الهيئة، تكلم فقال: إن أمر اللّه كان قدرا مقدورا، إن أمر اللّه كان مفعولا. و ذكر كراهته لذلك الصلح و قال: كنت طيّب النفس بالموت دونه و لكن أخي عزّهم علي و ناشدني فأطعته و كأنما يحزّ أنفي بالمواسي و يشرّح قلبي بالمدى

و زید پسری به نام عیسی داشت که در کوفه درگذشت .علی بن علی بن حسین ملقب به الأفطس بود و او نیز فرزندانی داشت.

بکر بن هیثم به من گفت، علی بن عبدالله مدینی از سفیان بن عیینه، از ابراهیم بن میسره، از طاوس از ابن عباس نقل کرد که گفت: حسین در مورد خروج (قیام) با من مشورت کرد. من گفتم: به خدا قسم، اگر این کار باعث بی‌حرمتی به من و تو نمی‌شد، دستم را در سر تو فرو می‌بردم (یعنی نمی‌گذاشتم بروی). حسین گفت: به خدا قسم، کشته شدن در فلان جا و فلان جا برای من محبوب‌تر است از این که این حرمت (خروج علیه ظلم) را فردا از بین ببرم.

یوسف بن موسی به من گفت، حکام به من گفت، عمرو بن معروف از لیث از مجاهد نقل کرد که علی (علیه السلام) در کوفه گفت: چگونه خواهید بود وقتی اهل بیت پیامبرتان نزد شما آیند که قوی آنها ضعیف‌شان را حمل کند؟ گفتند: چنین و چنان خواهیم کرد. سپس علی سرش را تکان داد و گفت: شما آنها را می‌آورید و سپس از آنها می‌گریزید، سپس به دنبال برائت می‌گردید و برائتی برای شما نخواهد بود.

[موضع حسین بن علی نسبت به صلح حسن و معاویه]

گفتند: حسین بن علی نسبت به صلح حسن با معاویه ناخشنود بود. وقتی این صلح انجام شد، جندب بن عبدالله ازدی، مسیب بن نجبه فزاری، سلیمان بن صرد خزاعی و سعید بن عبدالله حنفی نزد حسین آمدند و او در قصر کوفه ایستاده بود و به خادمانش دستور می‌داد که اسباب و وسایل را حمل کنند و آنها را تشویق می‌کرد. وقتی حسین دید که آنها غمگین و ناراحت هستند، صحبت کرد و گفت: کار خدا مقدر شده بود، کار خدا انجام شده بود. و از نارضایتی‌اش از آن صلح یاد کرد و گفت: من آماده‌ی مرگ در راه آن بودم، اما برادرم (حسن) مرا عزیز داشت و مرا قسم داد و من او را اطاعت کردم، و گویی که بینی‌ام با کارد تراشیده می‌شود و قلبم با تیغ پاره پاره می‌شود.

و قد قال اللّه عز و جل: فَعَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً . و قال: وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ

«۲ .«فقال له جندب: و اللّه ما بنا إلّا أن تضاموا و تنتقصوا، فأمّا نحن فإنا نعلم أن القوم سيطلبون مودّتنا بكل ما قدروا عليه، و لكن حاشا للّه أن نؤازر الظالمين و نظاهر المجرمين و نحن لكم شيعة و لهم عدو .و قال سليمان بن صرد الخزاعي: إن هذا الكلام الذي كلمك به جندب هو الذي أردنا أن نكلمك به كلنا. فقال: رحمكم اللّه صدقتم و بررتم .و عرض له سليمان بن صرد و سعيد بن عبد اللّه الحنفي بالرجوع عن الصلح فقال: هذا ما لا يكون و لا يصلح. قالوا: فمتى أنت سائر؟ قال :غدا إن شاء اللّه. فلما سار خرجوا معه، فلما جاوزوا دير هند نظر الحسين إلى الكوفة فتمثل قول زميل بن أبير الفزاري، و هو ابن أم دينار :فما عن قلى فارقت دار معاشر هم المانعون باحتى و ذماري و لكنه ما حمّ لا بدّ واقع نظار ترقّب ما يحمّ نظار قالوا: و لما بايع الحسن معاوية و مضى، تلاقت الشيعة بإظهار الحسرة و الندم على ترك القتال و الإذعان بالبيعة، فخرجت إليه جماعة منهم فخطؤوه في الصلح و عرضوا له بنقض ذلك، فأباه و أجابهم بخلاف ما أرادوه عليه، ثم إنهم أتوا الحسين فعرضوا عليه ما قالوا للحسن و أخبروه بما ردّ عليهم فقال: قد كان صلح و كانت بيعة كنت لها كارها فانتظروا مادام هذا الرجل حيا فإن يهلك نظرنا و نظرتم، فانصرفوا عنه فلم يكن شيء أحب إليهم و إلى الشيعة من هلاك معاوية؛ و هم يأخذون أعطيتهم و يغزون مغازيهم.

و خداوند عز و جل فرمود: "و چه بسا چیزی را دوست نداشته باشید ولی خداوند در آن خیر کثیری قرار دهد." و فرمود: "و چه بسا چیزی را دوست نداشته باشید در حالی که آن برای شما خیر است و چه بسا چیزی را دوست داشته باشید در حالی که آن برای شما شر است و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید".

جندب به حسین گفت: به خدا قسم، ما اینجا نیستیم جز اینکه شما را ضعیف کنند و شما را کوچک بشمارند. اما ما می‌دانیم که آن قوم با هرچه توان دارند به دنبال محبت ما خواهند بود، ولی به خدا قسم، ما یاری‌دهنده‌ی ظالمان و حامی جنایتکاران نخواهیم بود و ما برای شما پیروان و برای آنها دشمن هستیم.

سلیمان بن صرد خزاعی گفت: این سخن که جندب به شما گفت همان چیزی است که ما همه می‌خواستیم به شما بگوییم. حسین گفت: خدا شما را رحمت کند، راست گفتید و نیکو عمل کردید.

سلیمان بن صرد و سعید بن عبدالله حنفی پیشنهاد کردند که حسین از صلح بازگردد. حسین گفت: این چیزی نیست که بتواند باشد و درست نیست. آنها پرسیدند: پس کی حرکت

می‌کنی؟ حسین گفت: فردا، ان شاء الله. وقتی حرکت کرد، آنها با او همراه شدند. وقتی از دیر هند گذشتند، حسین به کوفه نگاه کرد و این شعر از زمیل بن ابیر فزاری را خواند" :نه از روی نفرت از خانه مردمی جدا شدم، که حافظان حریم و حرمت من بودند، بلکه آنچه که مقدر شده بود، وقوع یافت، همانگونه که تماشاگران منتظر وقوع آن بودند".

گفتند: وقتی حسن با معاویه بیعت کرد و گذشت، شیعیان با ابراز حسرت و پشیمانی از ترک جنگ و پذیرش بیعت به دیدار او رفتند. گروهی از آنها به سوی او رفتند و او را در صلح مورد سرزنش قرار دادند و پیشنهاد کردند که آن را لغو کند، اما او نپذیرفت و خلاف آنچه که می‌خواستند پاسخ داد. سپس آنها به نزد حسین رفتند و آنچه که به حسن گفته بودند را به او گفتند و او را از پاسخ حسن آگاه کردند. حسین گفت: صلحی انجام شده و بیعتی صورت گرفته که من به آن راضی نبودم، پس صبر کنید مادام که این مرد زنده است، اگر بمیرد ما و شما نگاه خواهیم کرد (و تصمیم خواهیم گرفت). آنها از او دور شدند و هیچ چیزی برای آنها و شیعیان محبوب‌تر از مرگ معاویه نبود؛ و آنها عطایای خود را دریافت می‌کردند و در جنگ‌های او شرکت می‌کردند.

قالوا: و شخص محمد بن بشر الهمداني و سفيان بن ليلى الهمداني إلى الحسن و عنده الشيعة الذين قدموا عليه أولا فقال له سفيان كما قال له بالعراق: السّلام عليك يا أمير المؤمنين. فقال له: إجلس للّه أبوك. و اللّه لو سرنا إلى معاوية بالجبال و الشجر ما كان إلا الذي قضي . ثم أتيا الحسين فقال: ليكن كل أمري منكم حلسا من أحلاس بيته مادام هذا الرجل حيا، فإن يهلك و أنتم أحياء رجونا أن يخير اللّه لنا و يؤتينا رشدنا و لا يكلنا إلى أنفسنا ف إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ . قالوا: و كان حجر بن عدي أول من ذمّ الحسن على الصلح، و قال له قبل خروجه من الكوفة: خرجنا من العدل و دخلنا في الجور، و تركنا الحق الذي كنا عليه، و دخلنا في الباطل الذي كنا نذمه، و أعطينا الدّنيّة و رضينا بالخسيسة و طلب القوم أمرا، و طلبنا أمرا، فرجعوا بما أحبوا مسرورين، و رجعنا بما كرهنا راغمين .فقال له: يا حجر، ليس كل الناس يحب ما أحببت، إني قد بلوت الناس فلو كانوا مثلك في نيتك و بصيرتك لأقدمت.

گفته‌اند: محمد بن بشر همدانی و سفیان بن لیلی همدانی به نزد حسن آمدند، در حالی که شیعیان نیز که قبلاً نزد او آمده بودند، حضور داشتند. سفیان به او گفت: سلام بر تو ای امیر مؤمنان. حسن به او گفت: بنشین، خدا پدرت را رحمت کند. به خدا قسم، حتی اگر با کوهها و درختان به سوی معاویه حرکت می‌کردیم، چیزی جز آنچه مقدر شده بود رخ نمی‌داد.

سپس آنها نزد حسین رفتند. حسین گفت: بگذارید همه امور من از جانب شما همانند

حصيری در خانه‌اش باشد مادامی که اين مرد (معاويه) زنده است. اگر او بميرد و شما زنده باشيد، اميدواريم که خداوند برای ما خير بخواهد و ما را به راه درست هدايت کند و ما را به خودمان واگذار نکند، زيرا که خداوند با کسانی است که تقوا پيشه می‌کنند و کسانی که نيکوکارند.

گفته‌اند: حجر بن عدی اولين کسی بود که حسن را به خاطر صلح سرزنش کرد. او به حسن گفت قبل از خروجش از کوفه: از عدل خارج شديم و وارد جور شديم، و حق را که بر آن بوديم رها کرديم، و وارد باطل شديم که آن را مذمت می‌کرديم. چيز پست را پذيرفتيم و به چيز خوار و ذليل راضی شديم. قوم چيزی را خواستند و ما چيزی را خواستيم. آنها با آنچه که دوست داشتند شادمان برگشتند، و ما با آنچه که ناپسند بود و با اکراه برگشتيم.

حسن به او گفت: ای حجر، همه مردم آنچه را که تو دوست داری، دوست ندارند. من مردم را آزموده‌ام؛ اگر آنها مانند تو در نيت و بصيرت بودند، من اقدام می‌کردم.

و أتى الحسين فقال له: يا أبا عبد اللّه شريتم العز بالذل، و قبلتم القليل بترك الكثير، أطعني اليوم و اعصني سائر الدهر، دع رأي الحسن و اجمع شيعتك، ثم ادع قيس بن سعد بن عبادة و ابعثه في الرجال، و أخرج أنا في الخيل فلا يشعر ابن هند إلا و نحن معه في عسكره فنضاربه حتى يحكم اللّه بيننا و بينه و هو خير الحاكمين، فإنهم الآن غارون .. فقال: إنا قد بايعنا و ليس إلى ما ذكرت سبيل .قالوا: فلما توفى الحسن بن علي اجتمعت الشيعة و معهم بنو جعدة بن هبيرة بن أبي وهب المخزومي، و أم جعدة أم هانىء بن أبي طالب في دار سليمان بن صرد، فكتبوا إلى الحسين كتابا بالتعزية و قالوا في كتابهم: إن اللّه قد جعل فيك أعظم الخلف ممن مضى، و نحن شيعتك المصابة بمصيبتك، المحزونة بحزنك، المسرورة بسرورك، المنتظرة لأمرك .و كتب إليه بنو جعدة يخبرونه بحسن رأي أهل الكوفة فيه، و حبهم لقدومه و تطلعهم إليه، و أن قد لقوا من أنصاره و إخوانه من يرضى هديه، و يطمأنّ إلى قوله، و يعرف نجدته و بأسه، فأفضوا إليهم بما هم عليه من شنآن ابن أبي سفيان و البراءة منه، و يسألونه الكتاب إليهم برأيه .فكتب إليهم: إني لأرجو أن يكون رأي أخي رحمه اللّه في الموادعة و رأيي في جهاد الظلمة رشدا و سدادا، فالصقّوا بالأرض، و اخفوا الشخص، و اكتموا الهوى و احترسوا من الأظناء مادام ابن هند حيا، فإن يحدث به حدث و أنا حي يأتكم رأيي إن شاء اللّه.

و حسين نزد او آمد و گفت: ای اباعبدالله، شما عزت را با ذلت معامله کرديد و به کم راضی شديد با ترک زياد. امروز مرا اطاعت کن و در باقی عمر مرا نافرمانی کن. رأی حسن را

رها کن و شیعیانت را جمع کن، سپس قیس بن سعد بن عباده را فراخوان و او را با مردان بفرست، و من با سواران می‌آیم، به گونه‌ای که ابن هند (معاویه) حتی احساس نکند تا اینکه ما در لشکرش هستیم و با او نبرد کنیم تا خداوند میان ما و او حکم کند و او بهترین حاکمان است، زیرا آنها اکنون غافل هستند. حسین گفت: ما بیعت کرده‌ایم و آنچه را که گفتی نمی‌توان انجام داد.

گفتند: پس از وفات حسن بن علی، شیعیان جمع شدند و همراه آنها بنی جعده بن هبیره بن ابی وهب مخزومی بودند، و مادر جعده، ام هانی بنت ابی طالب، در خانه سلیمان بن صرد، به حسین نامه تسلیت نوشتند و در نامه‌شان گفتند: خداوند در تو جایگزینی بزرگ‌تر از آنچه گذشته است قرار داده، و ما شیعیان تو هستیم که در مصیبتت داغ‌دار و در حزنت محزون، و در خوشحالی‌ات خوشحال و در انتظار فرمان تو هستیم.

بنی جعده به او نامه نوشتند و او را از حسن نظر اهل کوفه به او و محبتشان به آمدنش و انتظارشان برای او آگاه کردند، و اینکه آنها با یاران و برادران او که هدایتش را می‌پذیرند و به سخنش اطمینان دارند و شجاعت و قدرتش را می‌شناسند، ملاقات کردند. آنها به حسین اطلاع دادند که از نفرت‌شان نسبت به ابن ابی‌سفیان و برائت‌شان از او آگاه هستند و از او درخواست کردند که نظرش را به آنها بنویسد.

حسین به آنها نوشت: امیدوارم که نظر برادرم (رحمه الله) در مصالحه و نظر من در جهاد با ظالمان درست و صحیح باشد. به زمین بچسبید و خود را مخفی کنید و هوس‌هایتان را پنهان کنید و از سوءظن‌ها محافظت کنید مادامی که ابن هند زنده است. اگر اتفاقی برای او رخ دهد و من زنده باشم، نظر خود را به شما خواهم گفت، ان شاء الله.

و كان رجال من أهل العراق و لثمان أهل الحجاز يختلفون إلى الحسين يجلّونه و يعظمونه و يذكرون فضله و يدعونه إلى أنفسهم و يقولون: إنّا لك عضد و يد ليتخذوا الوسيلة إليه و هم لا يشكّون في أن معاوية إذا مات لم يعدل الناس بحسين أحدا. فلما كثر اختلاف الناس إليه، أتى عمرو بن عثمان بن عفان مروان بن الحكم و هو إذ ذاك عامل معاوية على المدينة فقال له: قد كثر اختلاف الناس إلى حسين، و و اللّه إني لأرى أن لكم منه يوما عصيبا .فكتب مروان ذلك إلى معاوية، فكتب إليه معاوية: بأن اترك حسينا ما تركك و لم يظهر عداوته و يبدي صفحته، و اكمن عنه كمون الثرى إن شاء اللّه و السّلام .و كتب معاوية إلى الحسين: أما بعد فقد أنهيت إلى عنك أمور إن كانت حقا فإني لم أكن أظنها بك رغبة عنها، و إن كانت باطلا فأنت أسعد الناس بمجانبتها و بحظ نفسك تبدأ، و بعهد اللّه توفي، فلا تحملني على قطيعتك

و الإساءة إليك، فإني متى أنكرتك تنكرني، و متى تكدني أكدك، فاتق اللّه يا حسين في شقّ عصا الأمة، و أن تردهم في فتنة .فكتب إليه الحسين كتابا غليظا يعدّ عليه فيه ما فعل في أمر زياد و في قتل حجر، و يقول له: إنك قد فتنت بكيد الصالحين مذ خلفت: فكدني ما بدا لك . و كان آخر نص الكتاب: و السّلام على من اتبع الهدى .فكان معاوية يشكو ما كتب به الحسين إليه إلى الناس، فقيل له :اكتب إليه كتابا تعيبه و أباه فيه، فقال: ما عسيت فيه أن أقول في أبيه إلا أن أكذب. و مثلي لا يعيب أحدا بالباطل، و ما عسيت أن أقول في حسين و لست أراه للعيب موضعا إلا أني قد أردت أن أكتب إليه فأتوعده و أتهدده، ثم رأيت ألا أجيبه.

مردانی از اهل عراق و لثمان (احتمالاً هشت) از اهل حجاز به نزد حسین می‌آمدند، او را بزرگ می‌داشتند و فضایلش را ذکر می‌کردند و او را به سوی خود دعوت می‌کردند و می‌گفتند: ما برای تو بازو و دست هستیم تا خود را به او نزدیک کنند و مطمئن بودند که اگر معاویه بمیرد، مردم کسی را بر حسین ترجیح نخواهند داد. وقتی رفت‌وآمد مردم به سوی حسین زیاد شد، عمرو بن عثمان بن عفان نزد مروان بن حکم آمد که آن زمان عامل معاویه در مدینه بود و به او گفت: مردم به سوی حسین زیاد رفت‌وآمد می‌کنند و به خدا قسم، فکر می‌کنم که روزی سخت از سوی او برای شما پیش خواهد آمد.

مروان این را به معاویه نوشت و معاویه به او نوشت: حسین را به حال خود بگذار مادامی که او تو را به حال خود بگذارد و دشمنی خود را آشکار نکند و از او دوری کن همچنان که خاک از او دوری می‌کند، ان شاء الله و السلام.

معاویه به حسین نامه نوشت: اما بعد، اخباری به من رسیده که اگر درست باشد، من فکر نمی‌کردم که چنین چیزی از تو سر بزند و اگر باطل باشد، تو از همه مردم خوشبخت‌تر هستی که از آن دوری می‌کنی و به خودت توجه می‌کنی و عهد خدا را وفا می‌کنی. پس مرا به قطع رابطه با تو و بدرفتاری با تو وادار نکن، زیرا هرگاه تو را انکار کنم، تو نیز مرا انکار خواهی کرد و هرگاه مرا آزار دهی، من نیز تو را آزار خواهم داد. ای حسین، از خدا بترس در اینکه عصای امت را بشکنی و آنها را به فتنه برگردانی.

حسین به او نامه‌ای تند نوشت و در آن به او یادآوری کرد که در مورد زیاد و قتل حجر چه کرده و به او گفت: تو از وقتی که خلافت را به دست گرفتی، صالحان را با نیرنگ فریب دادی، پس هر نیرنگی که می‌خواهی به کار ببر. و در پایان نامه نوشت: و سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند.

معاویه شکایت‌های حسین را به مردم می‌گفت، پس به او گفته شد: به او نامه‌ای بنویس و او و پدرش را سرزنش کن. معاویه گفت: چه چیزی می‌توانم درباره پدرش بگویم جز اینکه دروغ بگویم. من کسی نیستم که کسی را به باطل سرزنش کنم. و چه می‌توانم درباره حسین بگویم وقتی که او را شایسته سرزنش نمی‌بینم. قصد داشتم به او نامه‌ای بنویسم و او را تهدید کنم، ولی دیدم که بهتر است جواب ندهم.

و لم يقطع معاوية عن الحسين شيئا كان يصله و يبره به، و كان يبعث إليه في كل سنة ألف ألف درهم و عروض و هدايا من كل ضرب، فلما توفي معاوية رحمه اللّه للنصف من رجب سنة ستين و ولي يزيد بن معاوية الأمر بعده كتب يزيد إلى عامله الوليد بن عتبه بن أبي سفيان في أخذ البيعة على الحسين و عبد اللّه بن عمر، و عبد اللّه بن الزبير، فدافع الحسين بالبيعة، ثم شخص إلى مكة فلقيه عبد اللّه بن مطيع العدوي من قريش فقال له :جعلت فداك أين تريد؟ قال: أما الآن فأريد مكة و أما بعد أن آتى مكة فإني أستخير اللّه، فقال: خار اللّه لك يا بن بنت رسول اللّه و جعلني فداك، فإذا أتيت مكة فاتق اللّه و لا تأت الكوفة فإنها بلدة مشؤومة بها قتل أبوك و طعن أخوك، و أنا أرى أن تأتي الحرم فتلزمه فإنك سيد العرب، و لن يعدل أهل الحجاز بك أحدا و و اللّه لئن هلكت لنسترقّنّ بعدك

شخوص الحسين بن علي إلى مكة

و يقال إنه كان لقيه على ماء في طريقه حين توجه إلى الكوفة من مكة، فقال له: إني أرى لك أن ترجع إلى الحرم فتلزمه، و لا تأتي الكوفة .و لما نزل الحسين مكة جعل أهلها يختلفون إليه. و من كان بها من المعتمرين و أهل الآفاق، و ابن الزبير بمكة قد لزم جانب الكعبة يصلي و يطوف، و يأتي الحسين و هو أثقل الناس عليه .و حدثت عن أبي محنف عن عبد الملك بن نوفل عن مساحق عن أبي سعيد المقبري قال: رأيت حسينا يمشي بين رجلين حين دخل مسجد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و هو يقول :لا ذعرت السوام في وضح الصبح مغيرا و لا دعيت يزيدا يوم أعطى مخافة الموت ضيما و المنايا ترصدنني أن أحيدا

معاویه هیچگاه ارسال کمک‌ها و هدایای خود به حسین را قطع نکرد و هر سال یک میلیون درهم و اقلام و هدایایی از هر نوع به او می‌فرستاد. پس از وفات معاویه در نیمه رجب سال ۶۰ هجری و به خلافت رسیدن یزید بن معاویه، یزید به عامل خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان دستور داد که از حسین، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بیعت بگیرد. حسین بیعت را به

تأخير انداخت و سپس به مكه رفت. عبدالله بن مطيع عدوى از قريش او را ملاقات كرد و گفت: جانم به فدايت، كجا مى‌روى؟ حسين گفت: اكنون به مكه مى‌روم و بعد از رسيدن به مكه، از خدا طلب خير خواهم كرد. عبدالله گفت: خداوند براى تو بهترين را بخواهد، اى فرزند دختر رسول الله، و جانم به فدايت. وقتى به مكه رسيدى، از خدا بترس و به كوفه نرو، زيرا آنجا شهر بدبختى است، در آنجا پدرت كشته شد و برادرت مجروح شد. من مى‌بينم كه به حرم بروى و در آنجا بمانى، زيرا تو سرور عرب هستى و اهل حجاز كسى را بر تو ترجيح نخواهند داد و به خدا قسم، اگر تو هلاک شوى، ما بعد از تو برده خواهيم شد.

گفته شده كه او را در راه به سوى كوفه از مكه ملاقات كرد و گفت: من مى‌بينم كه به حرم برگردى و در آنجا بمانى و به كوفه نروى.

وقتى حسين به مكه رسيد، اهل آنجا و نيز زائران و معتمران از نقاط مختلف به او مراجعه مى‌كردند. ابن زبير نيز در مكه بود و كنار كعبه نماز مى‌خواند و طواف مى‌كرد و به ديدار حسين مى‌رفت در حالى كه حسين براى او سنگين‌ترين فرد بود.

ابومخنف از عبدالملک بن نوفل از مساحق از ابوسعيد مقبرى نقل كرده كه گفت: حسين را ديدم كه بين دو مرد راه مى‌رفت وقتى كه وارد مسجد رسول الله (صلى الله عليه وسلم) شد و مى‌گفت:

"نه در روشناى صبح به دامها حمله مى‌كنم، و نه روزى كه از يزيد ترسيدم، خوارى را پذيرفتم، و مرگ‌ها مرا زير نظر دارند، تا از راه خود منحرف شوم".

فعلمت أنه لا يلبث إلّا قليلا حتى يخرج، فما لبث أن خرج نحو مكة ثم خرج منها إلى العراق .و قال العتبي: حجب الوليد بن عتبة أهل العراق عن الحسين فقال الحسين: يا ظالما لنفسه، عاصيا لربه، علام تحول بيني و بين قوم عرفوا من حقي ما جهلته أنت و عمك؟ فقال الوليد: ليت حلمنا عنك لا يدعو جهل غيرنا إليك فجناية لسانك مغفورة لك ما سكنت يدك، فلا تخطرها فتخطر بك، و لو علمت ما يكون بعدنا لأحببتنا كما أبغضتنا

[المراسلات بين الحسين و أهل العراق]

و بلغ الشيعة من أهل الكوفة موت معاوية و امتناع الحسين من البيعة ليزيد، فكتبوا إليه كتابا صدّروه» : من سليمان بن صرد، و المسيب بن نجبه، و رفاعة بن شداد، و حبيب بن مظهر- و بعضهم يقول مطهّر- و شيعته من المؤمنين و المسلمين من أهل الكوفة .أما بعد فالحمد للّه

الذي قصم عدوّك الجبار العنيد الذي انتزى على هذه الأمة فابتزها أمرها و غصبها فيها، و تأمّر عليها بغير رضى منها، ثم قتل خيارها و استبقى شرارها، و جعل مال اللّه دولة بين أغنيائها فبعدا له كما بعدت ثمود، و ليس علينا إمام فاقدم علينا لعل اللّه يجمعنا بك على الحق، و اعلم أن النعمان بن بشير في قصر الإمارة، و لسنا نجمع معه جمعة، و لا نخرج معه إلى عيد، و لو بلغنا إقبالك الينا أخرجناه فالحقناه بالشام .و السّلام .«و كان معاوية ولى النعمان الكوفة بعد عبد الرحمن بن أم الحكم، و كان النعمان عثمانيا مجاهرا ببغض عليّ، سيء القول فيه، و بعثوا بالكتاب مع عبد اللّه بن سبع الهمداني، و عبد اللّه بن وال التيمي فقدما بالكتاب على الحسين لعشر ليال خلون من شهر رمضان بمكة، ثم سرحوا بعد ذلك بيومين قيس بن مسهر بن خليد الصيداوي من بني أسد، و عبد الرحمن بن عبد اللّه بن الكدر الأرحبي و عمارة بن عبد السلولي، فحملوا معهم نحوا من خمسين صحيفة، الصحيفة من الرجل و الاثنين و الثلاثة و الأربعة، و كتبوا معهما:

پس فهمیدم که حسین زیاد نخواهد ماند تا اینکه بیرون رود، و مدت زیادی نگذشت که او به سوی مکه رفت و سپس از آنجا به سوی عراق حرکت کرد.

عتبی گفت: ولید بن عتبه مردم عراق را از حسین دور کرد. حسین گفت: ای کسی که به خودت ظلم می‌کنی و نافرمان خداوند هستی، چرا بین من و مردمی که حق من را می‌دانند و تو و عمویت از آن بی‌خبر هستید، جدایی می‌اندازی؟ ولید گفت: کاش که بردباری ما نسبت به تو، جهل دیگران را به سوی تو نکشاند؛ زیرا خطای زبانت برایت بخشیده می‌شود مادامی که دستت آرام باشد، پس آن را تحریک نکن که باعث تحریک تو شود، و اگر می‌دانستی که بعد از ما چه خواهد شد، همانطور که از ما بدت می‌آید، دوستمان می‌داشتی.

[نامه های میان حسین و مردم عراق]

شیعیان اهل کوفه از مرگ معاویه و امتناع حسین از بیعت با یزید آگاه شدند، پس به او نامه نوشتند و در ابتدای آن نوشتند:

"از سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعة بن شداد، حبیب بن مظهر (و برخی می‌گویند مطهر) و شیعیان از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه.

اما بعد، حمد و ستایش خدایی را که دشمن تو، جبّار عنید را شکست داد که بر این امت چیره شد و امر آن را غصب کرد و بر آنها بدون رضایت‌شان حکومت کرد، سپس بهترین‌هایشان را کشت و شرورهایشان را باقی گذاشت، و مال خدا را بین اغنیا تقسیم کرد، پس نابودی بر او

همانطور که ثمود نابود شدند. ما امامی نداریم، پس به سوی ما بیا شاید خداوند ما را با تو بر حق جمع کند. بدان که نعمان بن بشیر در قصر امارت است و ما با او نماز جمعه نمی‌خوانیم و به عید نمی‌رویم، و اگر بدانیم که تو به سوی ما می‌آیی، او را بیرون خواهیم کرد و به شام خواهیم فرستاد. و السلام".

معاویه، نعمان را پس از عبدالرحمن بن ام حکم والی کوفه کرد و نعمان از عثمانیان بود و آشکارا با علی دشمنی می‌کرد و بدگویی می‌کرد. آنها نامه را با عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند. آن دو در دهه دوم ماه رمضان نامه را به حسین در مکه رساندند. سپس بعد از دو روز، قیس بن مسهر بن خلید صیداوی از بنی اسد، عبدالرحمن بن عبدالله بن کدر ارحبی و عماره بن عبد السلولی را فرستادند که حدود پنجاه نامه با خود داشتند. هر نامه از طرف یک یا دو یا سه یا چهار نفر نوشته شده بود و در نامه‌ها نوشتند:

»أما بعد فحيّ هلا، فإن الناس منتظرون لا إمام لهم غيرك، فالعجل، ثم العجل، ثم العجل، و السّلام .«قالوا: و كتب إليه أشراف أهل الكوفة شبث بن ربعي اليربوعي، و محمد بن عمير بن عطارد بن حاجب التميمي، و حجار بن أبجر العجلي، و يزيد بن الحارث بن يزيد بن رويم الشيباني، و عزرة بن قيس الأحمسي، و عمرو بن الحجاج الزبيدي: «أما بعد فقد اخضرّ الجناب، و أينعت الثمار، و طمت الجمام، فإذا شئت فأقدم علينا فإنما تقدم على جند لك مجند، و السّلام .«فتلاحقت الرسل كلها و اجتمعت عنده فأجابهم على آخر كتبهم و أعلمهم أن قد قدم مسلم بن عقيل بن أبي طالب ليعرف طاعتهم و أمرهم، و يكتب إليه بحالهم و رأيهم، و دعا مسلما فوجهه مع قيس بن مسهر و عمارة بن عبد، و عبد الرحمن بن عبد اللّه بن ذي الكدر، فكتب إليه مسلم من الطريق: «إني توجهت مع دليلين من أهل المدينة فضلّا عن الطريق و اشتد عليهما العطش حتى ماتا، و صرنا إلى الماء فلم ننج الا بحشاشة أنفسنا، و قد تطيرت من وجهي هذا، فإن رأيت أن تعفيني منه و تبعث غيري فافعل .«

"اما بعد، سلام بر تو، مردم در انتظارند و امامی جز تو ندارند، پس شتاب کن، شتاب کن، شتاب کن، و السلام".

گفته‌اند: اشراف اهل کوفه مانند شبث بن ربعی یربوعی، محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب تمیمی، حجار بن ابجر عجلی، یزید بن حارث بن یزید بن رویم شیبانی و عزره بن قیس احمسی، عمرو بن حجاج زبیدی نیز به حسین نوشتند: "اما بعد، باغ‌ها سبز شده‌اند، میوه‌ها رسیده‌اند و چشمه‌ها پر آب شده‌اند، اگر خواستی به سوی ما بیا، که بر لشکری از

خودت وارد می‌شوی، و السلام".

تمامی پیام‌رسان‌ها به نزد حسین رسیدند و او به آخرین نامه‌ها پاسخ داد و به آنها اطلاع داد که مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب را فرستاده است تا وفاداری و امر آنها را بررسی کند و به او نامه بنویسد و وضعیت و نظرشان را گزارش دهد. سپس مسلم را با قیس بن مسهر و عماره بن عبد و عبدالرحمن بن عبدالله بن ذی‌کدر فرستاد. مسلم از راه نوشت: "من با دو راهنما از اهل مدینه حرکت کردم و آنها مسیر را گم کردند و عطش بر آنها چیره شد تا اینکه هر دو مردند، و ما به آب رسیدیم و جز با باقی‌مانده جانمان نجات نیافتیم. من از این سفر بدشگون شده‌ام، اگر می‌بینی که مرا از این مأموریت معاف کنی و شخص دیگری را بفرستی، چنین کن".

فكتب إليه الحسين: «أما بعد فقد خشيت أن يكون الذي حملك على الكتاب إلي بالاستعفاء من وجهك الجبن، فامض لما أمرتك به .«فمضى لوجهه، و كان من حين مقتله ما قد ذكرناه في خبر ولد عقيل بن أبي طالب، و كان مخرج مسلم بالكوفة يوم الثلاثاء لثمان ليال خلون من ذي الحجة سنة ستين، و يقال يوم الأربعاء لتسع خلون من ذي الحجة سنة ستين، يوم عرفة بعد خروج الحسين من مكة مقبلا إلى الكوفة بيوم .و كان الحسين خرج من المدينة إلى مكة يوم الأحد لليلتين بقيتا من رجب سنة ستين، و دخل مكة ليلة الجمعة لثلاث ليال خلون من شعبان، فأقام بمكة شعبان و شهر رمضان، و شوال، و ذو القعدة، ثم خرج منها يوم الثلاثاء لثمان ليال خلون من ذي الحجة يوم التروية و هو اليوم الذي خرج فيه مسلم بالكوفة، و قد يقال إنه خرج بالكوفة يوم الأربعاء و هو يوم عرفة .و حدثني بعض قريش أن يزيد كتب إلى ابن زياد: بلغني مسير حسين إلى الكوفة و قد ابتلي به زمانك من بين الأزمان، و بلدك من بين البلدان، و ابتليت به من بين العمال، و عندها تعتق أو تعوذ عبدا كما يعتبد العبيد

حسین به او نوشت: "اما بعد، ترسیدم که آنچه تو را وادار کرد به من نامه بنویسی و از مأموریتت درخواست استعفا کنی، ترس باشد. پس به کاری که به تو دستور دادم ادامه بده".

مسلم به مأموریتش ادامه داد، و اتفاقاتی که به کشته شدنش منجر شد همان است که در خبر فرزندان عقیل بن ابی‌طالب ذکر کرده‌ایم. خروج مسلم در کوفه روز سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجه سال شصت هجری بود، و گفته می‌شود روز چهارشنبه نهم ذی‌الحجه سال شصت، یعنی روز عرفه، یک روز بعد از خروج حسین از مکه به سوی کوفه.

حسین از مدینه به مکه روز یکشنبه دو روز مانده به پایان رجب سال شصت هجری خارج شد و شب جمعه سوم شعبان وارد مکه شد. او در مکه در شعبان، رمضان، شوال و ذی‌القعده اقامت داشت و سپس روز سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجه، روز ترویه، از مکه خارج شد؛ همان

روزی که مسلم در کوفه خروج کرد. و گفته می‌شود که مسلم در کوفه روز چهارشنبه، روز عرفه، خروج کرد.

یکی از قریش به من گفت که یزید به ابن زیاد نوشت: "به من خبر رسیده که حسین به سوی کوفه حرکت کرده است. دوران تو با این آزمون مواجه شده است، و شهر تو از بین شهرها به این بلا دچار شده است، و تو از بین فرمانداران به این آزمون گرفتار شده‌ای. در این شرایط، یا آزاد خواهی شد یا مانند برده‌ای به بندگی گرفته خواهی شد، همانطور که بردگان بندگی می‌کنند".

خروج الحسين بن علي من مكة إلى الكوفة

قالوا: و لما كتب أهل الكوفة إلى الحسين بما كتبوا به فاستخفّوه للشخوص، جاءه عمر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومي بمكة فقال له: بلغني أنك تريد العراق و أنا مشفق عليك من مسيرك لأنك تأتي بلدا فيه عماله و امراؤه و معهم بيوت الأموال، و إنما الناس عبيد الدينار و الدرهم، فلا آمن عليك أن يقاتلك من وعدك نصره، و من أنت أحبّ إليه ممن يقاتلك معه، فقال له: قد نصحت و يقضي اللّه .و أتاه عبد اللّه بن عباس فقال له: يا بن عم إن الناس قد أرجفوا بأنك سائر إلى العراق فقال: نعم. قال ابن عباس، فإني أعيذك باللّه من ذلك، أتذهب رحمك اللّه إلى قوم قد قتلوا أميرهم و ضبطوا بلادهم و نفوا عدوهم، فإن كانوا قد فعلوا فسر إليهم و ان كانوا إنما دعوك إليهم و أميرهم عليهم قاهر لهم، و عماله يجبون خراج بلادهم فإنما دعوك إلى الحرب و القتال، فلا آمن من أن يغرّوك و يكذبوك و يستنفروا إليك، فيكونوا أشد الناس عليك؟ قال الحسين: فاني أستخير اللّه و أنظر.

خروج حسین بن علی از مکه به سوی کوفه

گفتند: وقتی اهل کوفه به حسین نامه نوشتند و او را به شخوص (حرکت به سوی آنها) تحریک کردند، عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی در مکه نزد او آمد و گفت: به من رسیده که تو می‌خواهی به عراق بروی و من نگران سفر تو هستم، زیرا به کشوری می‌روی که در آنجا فرمانداران و امرایش همراه با خزانه‌های پول هستند. مردم برده دینار و درهم هستند و من از این نگرانم که کسانی که به تو وعده یاری داده‌اند، و کسانی که تو را بیشتر از کسانی که با تو می‌جنگند دوست دارند، به تو خیانت کنند. حسین به او گفت: نصیحت کردی و

خداوند قضاوت خواهد کرد.

عبدالله بن عباس نزد او آمد و گفت: ای پسر عم، مردم شایعه کرده‌اند که تو به سوی عراق حرکت می‌کنی. حسین گفت: بله. ابن عباس گفت: تو را به خدا از این کار باز می‌دارم، خداوند تو را رحمت کند. آیا به سوی قومی می‌روی که امیرشان را کشته‌اند، کشورشان را تحت کنترل گرفته‌اند و دشمنشان را بیرون رانده‌اند؟ اگر چنین کرده‌اند، به سوی آنها برو. اما اگر تو را دعوت کرده‌اند در حالی که امیرشان بر آنها مسلط است و فرماندارانش خراج کشورشان را جمع‌آوری می‌کنند، بدان که آنها تو را به جنگ و نبرد دعوت کرده‌اند. من از این می‌ترسم که آنها تو را فریب دهند و دروغ بگویند و تو را به جنگ بکشانند و سخت‌ترین مردم بر تو باشند. حسین گفت: من از خدا طلب خیر می‌کنم و بررسی خواهم کرد.

ثم عاد ابن عباس إليه فقال: يا بن عم إني أتصبّر فلا أصبر، إني أتخوف عليك الهلاك إن أهل العراق قوم غدر، فأقم بهذا البلد فإنك سيد أهل الحجاز، فإن أرادك أهل العراق و أحبوا نصرك فاكتب إليهم أن ينفوا عدوهم ثم صر إليهم، و إلا فإن في اليمن جبالا و شعابا و حصونا ليس بشيء من العراق مثلها، و اليمن أرض طويلة عريضة و لأبيك بها شيعة فأتها ثم أبثث دعاتك و كتبك يأتك الناس .فقال له الحسين: يا بن عم، أنت الناصح الشفيق و لكني قد أزمعت المسير و نويته، فقال ابن عباس: فإن كنت سائرا فلا تسر بنسائك و أصبيتك فو اللّه إني لخائف أن تقتل كما قتل عثمان و نساؤه ينظرن إليه .ثم خرج ابن عباس من عنده فمر بابن الزبير فقال له: قرّت عينك يا بن الزبير بشخوص الحسين عنك، و تخليته إياك و الحجاز، ثم قال :يا لك من قبّرة بمعمر خلا لك الجو فبيضي و اصفري و نقّري ما شئت أن تنقري و روي أن ابن عباس خرج من عند حسين و هو يقول: و احسيناه أنعي حسينا لمن سمع .و حدثني أحمد بن إبراهيم الدورقي، ثنا شبابة بن سوار عن رجل- قال: أحسبه يحيى بن اسماعيل بن سالم الأزدي- عن الشعبي قال: لما أراد الحسين الخروج من مكة إلى الكوفة قال له ابن عمر حين أراد توديعه :أطعني و أقم و لا تخرج فو اللّه ما زواها اللّه عنكم إلا و هو يريد بكم خيرا. فلما ودعه قال: استودعك اللّه من قتيل.

سپس ابن عباس دوباره نزد حسین آمد و گفت: ای پسر عم، من سعی می‌کنم صبر کنم ولی نمی‌توانم. از هلاک شدن تو می‌ترسم. اهل عراق مردمی خیانت‌کار هستند. در این شهر بمان زیرا که تو سرور اهل حجاز هستی. اگر اهل عراق واقعاً تو را می‌خواهند و می‌خواهند تو را یاری کنند، به آنها بنویس که دشمنانشان را بیرون برانند و سپس به سوی آنها برو. وگرنه در یمن کوه‌ها، دره‌ها و دژهایی است که هیچ چیزی از عراق مثل آنها نیست. یمن سرزمینی پهناور

و گسترده است و پدرت در آنجا شیعیانی دارد. پس به آنجا برو و دعوت‌کنندگان و نامه‌هایت را بفرست تا مردم به سوی تو آیند.

حسین به او گفت: ای پسر عم، تو نصیحت‌گر مهربانی هستی ولی من تصمیم به سفر گرفته‌ام و آن را نیت کرده‌ام. ابن عباس گفت: اگر قصد سفر داری، زنان و کودکانت را با خود نبر، به خدا قسم، من می‌ترسم که تو کشته شوی همانطور که عثمان کشته شد و زنانش به او نگاه می‌کردند.

سپس ابن عباس از نزد او خارج شد و به ابن زبیر رسید و گفت: چشم تو روشن، ای پسر زبیر، با رفتن حسین از نزد تو، و خالی شدن حجاز برای تو. سپس گفت:

"ای تو که همچون کبوتری در قفس هستی، حال که هوا برایت خالی شده، تخم بگذار و پرواز کن، و هرچه می‌خواهی نغمه بخوان".

روایت شده که ابن عباس از نزد حسین خارج شد و می‌گفت: "وا حسینا!"، "حسین را برای کسی که می‌شنود، عزاداری می‌کنم".

احمد بن ابراهیم دورقی نقل کرد که شبابه بن سوار از مردی - که گمان می‌کنم یحیی بن اسماعیل بن سالم ازدی بود - از شعبی گفت: وقتی حسین قصد خروج از مکه به سوی کوفه را داشت، ابن عمر هنگام وداع به او گفت: "مرا اطاعت کن و نرو و خارج نشو، به خدا قسم، خداوند این مقام را از شما نگرفت مگر اینکه برای شما خیری در آن بوده است." وقتی که با او وداع کرد، گفت: "تو را به خدا می‌سپارم، ای کسی که کشته خواهی شد".

و حدثني غير أحمد بن إبراهيم عن شبابه عن يحيى بن اسماعيل عن الشعبي ان ابن عمر كان بمكة فقدم المدينة، فأخبر بخروج الحسين فلحقه على مسيرة ثلاث ليال من المدينة فقال له: أين تريد؟ قال: العراق، قال: لا تأتهم، لأنك بضعة من رسول اللّه، و اللّه لا يليها منكم أحد أبدا، و ما صرفها اللّه عنكم الا للذي هو خير لكم .فقال: هذه بيعتهم و كتبهم، فاعتنقه ابن عمر و بكى و قال :استودعك اللّه من قتيل و السّلام .و حدثني الحسين بن علي عن يحيى بن آدم عن أبي بكر بن عياش قال: كتب الأحنف إلى الحسين و بلغه أنه على الخروج فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لا يُوقِنُون .قالوا: و عرض ابن الزبير على الحسين أن يقيم بمكة فيبايعه و يبايعه الناس، و إنما أراد بذلك أن لا يتّهمه و أن يعذر في القول- فقال الحسين :لأن أقتل خارجا من مكة بشبر أحبّ إلي من أن أقتل فيها، و لأن أقتل خارجا منها بشبرين أحب إلي من أن أقتل خارجا منها بشبر .قالوا: و اعترضت الحسين رسل عمرو بن سعيد الأشدق و

عليهم أخوه يحيى بن سعيد بن العاصي بن أبي أحيحة، فقالوا له: انصرف إلى أين تذهب، فأبى عليهم. و تدافع الفريقان فاضطربوا بالسياط، ثم ان حسينا و أصحابه امتنعوا منهم امتناعا قويا، و مضى الحسين على وجهه فنادوه :يا حسين ألا تتقي اللّه، أتخرج من الجماعة؟

غیر از احمد بن ابراهیم از شبابه از یحیی بن اسماعیل از شعبی نقل کرد که ابن عمر در مکه بود و سپس به مدینه رفت. وقتی از خروج حسین باخبر شد، به دنبال او رفت و پس از سه شب راه پیمودن از مدینه به او رسید و گفت: کجا می‌روی؟ حسین گفت: به عراق. ابن عمر گفت: به سوی آنها نرو، زیرا تو پاره‌ای از رسول الله هستی، و به خدا قسم، هیچ‌کدام از شما (اهل بیت) هرگز بر آنجا حکومت نخواهید کرد و خداوند این مقام را از شما نگرفته است مگر به خاطر آنچه که برای شما بهتر است.

حسین گفت: این بیعت‌ها و نامه‌های آنهاست. ابن عمر او را در آغوش گرفت و گریه کرد و گفت: "تو را به خدا می‌سپارم، ای کسی که کشته خواهی شد. والسلام".

حسین بن علی از یحیی بن آدم از ابوبکر بن عیاش نقل کرد که احنف به حسین نامه نوشت و چون شنید که حسین قصد خروج دارد، نوشت: "صبر کن که وعده خدا حق است و مبادا کسانی که یقین ندارند، تو را به شتاب وادارند".

گفتند: ابن زبیر به حسین پیشنهاد داد که در مکه بماند و با او بیعت کند و مردم نیز با او بیعت کنند. و هدفش از این پیشنهاد این بود که خود را متهم نکند و عذری برای گفته‌هایش داشته باشد. حسین گفت: "اینکه خارج از مکه به اندازه یک شبر کشته شوم، برایم بهتر است از اینکه در مکه کشته شوم، و اینکه خارج از مکه به اندازه دو شبر کشته شوم، برایم بهتر است از اینکه خارج از آن به اندازه یک شبر کشته شوم".

گفتند: رسولان عمرو بن سعید الأشدق و برادرش یحیی بن سعید بن عاصی بن ابی احیحا راه حسین را سد کردند و گفتند: "برگرد، کجا می‌روی؟" حسین نپذیرفت و دو گروه به مقابله با هم پرداختند و با تازیانه‌ها به جان هم افتادند. سپس حسین و یارانش به شدت در برابر آنها مقاومت کردند و حسین به راه خود ادامه داد. آنها ندا دادند: "ای حسین، آیا از خدا نمی‌ترسی؟ آیا از جماعت خارج می‌شوی؟"

قالوا: و لقي الحسين بالتنعيم «۲» عيرا قد أقبل بها من اليمن بعث بها بجير بن ريسان الحميري إلى يزيد بن معاوية و كان عامله على اليمن، و على العير ورس و حلل، و رسله فيها ينطلقون إلى يزيد، فأخذها الحسين فانطلق بها معه و قال لأصحاب الإبل: لا أكرهكم من أحبّ أن يمضي معنا إلى العراق و فيناه كراه و أحسنّا صحبته، و من أحب أن يفارقنا من مكاننا

هذا أعطيناه من الكراء على قدر ما قطع من الأرض. فأوفى من فارقه حقه بالتنعيم، و أعطى من مضى معه و كساهم، فيقال إنه لم يبلغ كربلاء منهم الا ثلاثة نفر، فزادهم عشرة دنانير عشرة دنانير، و أعطاهم جملا جملا، و صرفهم .و لما صار الحسين إلى الصفاح لقيه الفرزدق ابن غالب الشاعر فسأله عن أمر الناس وراءه فقال له الفرزدق: الخبير سألت، إن قلوب الناس معك و سيوفهم مع بني أمية، و القضاء من السماء، و اللّه يفعل ما يشاء، فقال الحسين: صدقت .و حدثني إسحاق الفروي أبو موسى عن سفيان بن عيينة عن لبطة بن الفرزدق عن أبيه قال: لقيني الحسين و هو خارج من مكة في جماعة عليهم يلامق الديباج فقال: ما وراءك؟ قلت: أنت أحب الناس إلى الناس، و السيوف مع بني أمية، و القضاء من السماء .حدثني أبو مسعود الكوفي عن عوانة بن الحكم عن لبطة بن الفرزدق قال: أخبرني أبي قال: لقيت الحسين فقلت له: القلوب معك و السيوف مع بني أمية، و إذا في لسانه ثقل من برسام كان عرض له بالعراق.

گفته‌اند: حسین در منطقه تنعیم با کاروانی از یمن که بجیر بن ریسان حمیری برای یزید بن معاویه فرستاده بود، مواجه شد. بجیر عامل یزید بر یمن بود. در این کاروان وسایل و حلل (لباس‌های فاخر) و رسولانی بودند که به سوی یزید می‌رفتند. حسین کاروان را گرفت و با خود برد و به صاحبان شترها گفت: "شما را مجبور نمی‌کنم، هر کس که می‌خواهد با ما به عراق بیاید، کرایه‌اش را پرداخت می‌کنیم و با او به خوبی رفتار خواهیم کرد. و هر کس که می‌خواهد از همین جا ما را ترک کند، کرایه او را به اندازه مسیری که طی کرده است، پرداخت خواهیم کرد." او در تنعیم حق کسانی را که او را ترک کردند، پرداخت کرد و به کسانی که با او آمدند، کرایه داد و آنها را پوشاند. گفته می‌شود که از آنها فقط سه نفر به کربلا رسیدند. حسین به هر کدام از آنها ده دینار اضافه داد و به هر یک شتری داد و آنها را بازگرداند.

وقتی حسین به صفاح رسید، با فرزدق بن غالب شاعر مواجه شد و از او درباره وضعیت مردم پرسید. فرزدق گفت: "از یک آگاه پرسیدی. دل‌های مردم با توست ولی شمشیرهایشان با بنی‌امیه است، و حکم از آسمان است و خداوند آنچه را که می‌خواهد انجام می‌دهد." حسین گفت: "راست گفتی".

اسحاق فروی ابوموسی از سفیان بن عیینه از لبطة بن فرزدق از پدرش روایت کرده که گفت: حسین را ملاقات کردم در حالی که از مکه خارج می‌شد، با جمعی که بر آنها یراق‌های دیباج بود. حسین گفت: "چه خبر داری؟" گفتم: "تو محبوب‌ترین فرد نزد مردم هستی، ولی شمشیرهایشان با بنی‌امیه است و حکم از آسمان است".

ابومسعود کوفی از عوانة بن حکم از لبطة بن فرزدق نقل کرده که پدرش گفت: حسین را ملاقات کردم و گفتم: "دلها با توست و شمشیرها با بنی‌امیه." و در زبان او سنگینی بود از بیماری برسام که در عراق برایش پیش آمده بود.

حدثني أحمد بن ابراهيم الدورقي، ثنا وهب بن جرير عن أبيه عن الزبير بن الخرّيت قال: سمعت الفرزدق قال: لقيت الحسين بذات عرق و هو يريد الكوفة، فقال لي: ما ترى أهل الكوفة صانعين، فإن معي جملا من كتبهم. قلت: يخذلونك فلا تذهب فإنك تأتي قوما قلوبهم معك و أيديهم عليك. فلم يطعني .قالوا: و لحق الحسين عون بن عبد اللّه بن جعدة بن هبيرة بذات عرق بكتاب من أبيه يسأله فيه الرجوع، و يذكر ما يخاف عليه من مسيره، فلم يعجبه .و بلغ ابن الحنفية شخوص الحسين و هو يتوضأ فبكى حتى سمع وقع دموعه في الطست .و حدثنا عباس بن هشام بن الكلبي، ثنا معاوية بن الحارث عن شمر أبي عمرو عن عروة بن عبد اللّه الجعفي قال: كان عبد اللّه بن يسار- و يسار هو أبو عقب- قدم علينا فقال: ان حسينا قادم فانصروه و جعل يحض على القتال معه، و كان يقول: يقتلني رجل يقال له عبيد اللّه. فتطلبّه ابن زياد فتوارى و تزوج امرأة من مراد، فأتاه عبيد اللّه بن الحر فاستخرجه ثم أتى به السبخة فقتله .قالوا: و لما بلغ عبيد اللّه بن زياد إقبال الحسين إلى الكوفة بعث الحصين بن تميم بن أسامة التميمي، ثم أحد بني جشيش بن مالك بن حنظلة، صاحب شرطه، حتى نزل القادسية و نظم الخيل بينها و بين خفان، و بينها و بين القطقطانة إلى لعلع

احمد بن ابراهیم دورقی گفت که وهب بن جریر از پدرش و او از زبیر بن خرّیت نقل کرد که فرزدق گفت: حسین را در ذات عرق ملاقات کردم در حالی که به سوی کوفه می‌رفت. حسین به من گفت: "چه فکر می‌کنی اهل کوفه چه خواهند کرد؟ زیرا من نامه‌های زیادی از آنها دارم." گفتم: "آنها تو را ناامید خواهند کرد، پس نرو، زیرا تو به سوی قومی می‌روی که دل‌هایشان با توست ولی دست‌هایشان علیه تو." حسین مرا نپذیرفت.

گفته‌اند: عون بن عبدالله بن جعده بن هبیره در ذات عرق با نامه‌ای از پدرش به حسین رسید که در آن از او درخواست بازگشت کرده و نگرانی‌هایش را از این سفر ذکر کرده بود، اما این نامه مورد قبول حسین واقع نشد.

ابن حنفیه از حرکت حسین مطلع شد و در حالی که وضو می‌گرفت، گریه کرد تا جایی که صدای افتادن اشک‌هایش در طشت شنیده می‌شد.

عباس بن هشام بن کلبي گفت که معاویه بن حارث از شمر ابوعمرو از عروة بن عبدالله جعفی نقل کرد که عبدالله بن یسار، که یسار پدر عقب بود، نزد ما آمد و گفت: حسین در حال

آمدن است، او را یاری کنید و مردم را به جنگ با او تحریک می‌کرد و می‌گفت: "مردی به نام عبیدالله مرا خواهد کشت." ابن زیاد او را جستجو کرد، اما او پنهان شد و با زنی از قبیله مراد ازدواج کرد. عبیدالله بن حر او را یافت و به سبخه برد و کشت.

گفته‌اند: وقتی عبیدالله بن زیاد از حرکت حسین به سوی کوفه باخبر شد، حصین بن تمیم بن اسامه تمیمی، یکی از بنی جشیش بن مالک بن حنظله و صاحب شرطه خود را فرستاد تا به قادسیه برود و سوارکاران را بین قادسیه و خفان و بین قادسیه و قطقطانه تا لعلع مستقر کند.

و كتب الحسين حين بلغ الحاجر مع قيس بن مسهر الصيداوي من بني أسد إلى أهل الكوفة: «أما بعد فإن كتاب مسلم بن عقيل جاءني يخبرني فيه بحسن رأيكم، و اجتماع ملأكم على نصرنا، و الطلب بحقنا فأثابكم اللّه على ذلك أعظم الأجر، فاكمشوا أمركم، وجدوا فيه فإني قادم عليكم في أيامي إن شاء اللّه، و السّلام.«و قد كان مسلم كتب إليه قبل أن يقتل ببضع و عشرين ليلة: «أما بعد فإن الرائد لا يكذب أهله، ان جميع أهل الكوفة معك، فأقبل حين تنظر في كتابي.«فلما صار قيس بن مسهر بالقادسية أخذه الحصين بن تميم فبعث به إلى ابن زياد فأمره ان يصعد القصر فيلعن عليا و يكذب الحسين على القصر، فلما رقيه قال: أيها الناس، إن الحسين بن علي خير خلق اللّه و قد فارقته بالحاجر فأجيبوه و انصروه، ثم لعن زيادا و ابنه و استغفر اللّه لعلي، فأمر ابن زياد فرمي به من فوق القصر فتقطع و مات رحمه اللّه.قالوا: و كان زهير بن القين البجلي بمكة، و كان عثمانيا، فانصرف من مكة متعجلا، فضمّه الطريق و حسينا فكان يسايره و لا ينازله، ينزل الحسين في ناحية و زهير في ناحية، فأرسل الحسين إليه في إتيانه فأمرته امرأته ديلم بنت عمرو أن يأتيه فأبى، فقالت: سبحان اللّه أيبعث إليك ابن بنت رسول اللّه فلا تأتيه؟ فلما صار إليه ثم انصرف إلى رحله قال لامرأته: أنت طالق، فالحقي بأهلك فإني لا أحب أن يصيبك بسببي إلّا خيرا، ثم قال لأصحابه: من أحب منكم أن يتبعني و إلا فإنه آخر العهد، و صار مع الحسين.

حسین هنگامی که به حاجز رسید، با قیس بن مسهر صیداوی از بنی اسد نامه‌ای به اهل کوفه نوشت" :اما بعد، نامه مسلم بن عقیل به من رسید که در آن از نظر نیکوی شما و اجتماع شما بر یاری ما و طلب حق ما خبر داده است. خداوند شما را بر این کار بزرگ‌ترین پاداش دهد. امور خود را محکم کنید و در آن جدیت کنید زیرا من به زودی نزد شما می‌آیم، ان شاء الله. والسلام".

مسلم پیش از کشته شدنش، حدود بیست و چند شب قبل از آن، به حسین نوشته بود" :اما

بعد، پیش‌قراول خانواده‌اش را دروغ نمی‌گوید. تمامی اهل کوفه با تو هستند، پس به محض دیدن نامه من بیا".

وقتی قیس بن مسهر به قادسیه رسید، حصین بن تمیم او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد دستور داد که قیس به بالای قصر برود و علی را لعنت کند و حسین را تکذیب کند. وقتی قیس به بالای قصر رفت، گفت" :ای مردم، حسین بن علی بهترین خلق خداست و من او را در حاجز ترک کرده‌ام، پس او را پاسخ دهید و یاری کنید." سپس زیاده و پسرش را لعنت کرد و از خداوند برای علی طلب آمرزش کرد. ابن زیاد دستور داد که او را از بالای قصر به پایین بیندازند، و قیس پاره پاره شد و درگذشت. خداوند او را رحمت کند.

گفته‌اند که زهیر بن القین بجلی در مکه بود و او عثمانی بود. او از مکه با عجله خارج شد و در مسیر به حسین پیوست، اما از نزدیک با او نمی‌ماند. وقتی حسین در یک ناحیه می‌ایستاد، زهیر در ناحیه‌ای دیگر مستقر می‌شد. حسین او را دعوت کرد که به نزد او بیاید، اما زهیر نپذیرفت. همسرش دیلم بنت عمرو به او گفت: "سبحان الله، آیا پسر دختر رسول الله تو را دعوت می‌کند و تو به او پاسخ نمی‌دهی؟" پس زهیر به نزد حسین رفت و سپس به نزد همسرش بازگشت و گفت: "تو طلاقی، به خانواده‌ات بازگرد. من نمی‌خواهم به خاطر من تو به مشکلی برسی." سپس به یارانش گفت: "هر کس از شما می‌خواهد به دنبال من بیاید، وگرنه این آخرین وداع است." و او با حسین همراه شد.

و لقي الحسين و من معه رجل يقال له بكر بن المعنقة بن رود فأخبرهم بمقتل مسلم بن عقيل و هانيء، و قال: رأيتهما يجرّان بأرجلهما في السوق، فطلب إلى الحسين في الانصراف، فوثب بنو عقيل فقالوا: و اللّه لا ننصرف حتى ندرك ثأرنا أو نذوق ما ذاق أخونا. فقال حسين: ما خير في العيش بعد هؤلاء، فعلم أنه قد عزم رأيه على المسير، فقال له عبد اللّه بن سليم، و المدري بن الشّمعل الأسديان: خار اللّه لك، فقال: رحمكما اللّه .ثم سار إلى زبالة و قد اسكثر من الماء، و كان كلما مر بماء اتّبعه منه قوم، و بعث الحسين أخاه من الرضاعة و هو عبد اللّه بن يقطر إلى مسلم قبل أن يعلم أنه قتل، فأخذه الحصين بن تميم و بعث به إلى ابن زياد، فأمر أن يعلى به القصر ليلعن الحسين و ينسبه و أباه إلى الكذب، فلما علا القصر قال: اني رسول الحسين ابن بنت رسول اللّه اليكم لتنصروه و تؤازروه على ابن مرجانة و ابن سمية الدعي و ابن الدعي لعنه اللّه، فأمر به فألقي من فوق القصر إلى الأرض فتكسرت عظامه و بقي به رمق، فأتاه رجل فذبحه، فقيل له: ويحك ما صنعت؟ فقال: أحببت أن أريحه. فلما بلغ الحسين قتل ابن يقطر خطب فقال: أيها الناس قد خذلتنا شيعتنا و قتل مسلم و هانيء و قيس بن مسهر و يقطر،

فمن أراد منكم الانصراف فلينصرف. فتفرق الناس الذين صحبوه أيدي سبأ، فأخذوا يمينا و شمالا حتى بقي في أصحابه الذين جاؤوا معه من الحجاز.

حسین و همراهانش با مردی به نام بکر بن معنقه بن رود برخورد کردند. او به آنها خبر قتل مسلم بن عقیل و هانی را داد و گفت: "آنها را دیدم که در بازار با پاهایشان کشیده می‌شدند." او از حسین درخواست کرد که بازگردد. بنی‌عقیل به پا خاستند و گفتند: "به خدا قسم، باز نمی‌گردیم تا انتقام خود را بگیریم یا همانند برادرمان مرگ را بچشیم." حسین گفت: "در زندگی بعد از اینها خیری نیست." و معلوم شد که او تصمیم خود را برای ادامه راه گرفته است. عبدالله بن سلیم و مدری بن شمعل اسدی به او گفتند: "خداوند برای تو بهترین را بخواهد." حسین گفت: "خدا شما را رحمت کند".

سپس حسین به سوی زباله حرکت کرد و آب زیادی جمع کرد. هرگاه به چشمه‌ای می‌رسید، گروهی از آن آب می‌نوشیدند و او را دنبال می‌کردند. حسین برادر رضاعی خود، عبدالله بن یقطر، را به سوی مسلم فرستاد، قبل از اینکه بداند مسلم کشته شده است. حصین بن تمیم او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد دستور داد که او را به بالای قصر ببرند تا حسین و پدرش را لعنت کند و آنها را به دروغگویی متهم کند. وقتی او به بالای قصر رفت، گفت: "من فرستاده حسین، پسر دختر رسول‌الله، به سوی شما هستم تا او را یاری کنید و در مقابل ابن مرجانه و ابن سمیه، لعنت الله علیهما، او را حمایت کنید." پس دستور دادند که او را از بالای قصر به زمین بیندازند. استخوان‌هایش شکست ولی هنوز زنده بود. مردی آمد و او را ذبح کرد. به او گفتند: "چه کردی؟" گفت: "خواستم او را راحت کنم".

وقتی خبر قتل عبدالله بن یقطر به حسین رسید، او خطبه‌ای خواند و گفت: "ای مردم، شیعیان ما ما را تنها گذاشتند و مسلم، هانی، قیس بن مسهر و عبدالله بن یقطر کشته شدند. هر کس می‌خواهد بازگردد، برود." مردم که همراه او بودند، پراکنده شدند و به طرف راست و چپ رفتند تا اینکه فقط یاران اصلی‌اش که از حجاز با او آمده بودند، باقی ماندند.

و أقبل الحسين حين نزل أشراف فلما كان السحر أمر فتيانه فاستقوا الماء فأكثروا ثم سار من أشراف فرسموا صدر يومهم حتى انتصف النهار، فما كان بأسرع من أن طلعت عليهم هوادي الخيل فلما رأوها من بعيد حسبوها نخلا ثم تبينوها، فأمر الحسين بأبنيته فضربت، و جاء القوم و هم ألف فارس مع الحر بن يزيد التميمي ثم اليربوعي حتى وقف الحر و خيله مقابلي الحسين و ذلك في حر الظهيرة، فقال الحسين لفتيانه: اسقوا القوم وارووهم و رشفوا

الخيل ترشيفا ففعلوا .و كان مجيء الحر إليه من القادسية، قدّمه الحصين بن تميم بين يديه في ألف، فلم يزل مواقفا للحسين، و صلى الحسين فصلى خلفه، ثم قال للحر و أصحابه، إن تتقوا اللّه و تعرفوا الحق لأهله يكن ذلك أرضى للّه، و إن أنتم كرهتمونا و جهلتم حقنا و كان رأيكم غير ما أتتني به كتبكم و قدمت به عليّ رسلكم انصرفت عنكم، فقال له: و اللّه ما ندري ما هذه الكتب التي تذكرها، فأخرج الحسين خرجين مملوءين صحفا فنشرها بين أيديهم فقال الحر: فإنا ليس من هؤلاء الذين كتبوا إليك، و قد أمرنا إن نحن لقيناك أن لا نقاتلك و أن نقدمك الكوفة على عبيد اللّه بن زياد. فقال الحسين: الموت أدنى إليك من ذلك .

حسین هنگامی که به منطقه‌ای به نام "اشراف" رسید، به همراهانش دستور داد که هنگام سحر آب بگیرند و ذخیره کنند. سپس از اشراف حرکت کردند و روز را تا نیمه روز پیمودند. ناگهان دیدند که اسب‌سوارانی از دور نمایان شدند، ابتدا فکر کردند که درختان خرما هستند، اما بعداً مشخص شد که سواران هستند. حسین دستور داد که خیمه‌ها برپا شوند. گروهی از سواران که تعدادشان هزار نفر بود و به فرماندهی حر بن یزید تمیمی از قادسیه آمده بودند، مقابل حسین ایستادند. این در زمان ظهر و گرمای شدید بود. حسین به جوانانش گفت: "به این قوم آب بدهید و اسب‌هایشان را هم آب دهید." آنها چنین کردند.

حر به فرمان حصین بن تمیم با هزار نفر به سوی حسین آمده بود. حر در برابر حسین ایستاد و حسین نماز خواند و حر و یارانش پشت سر او نماز خواندند. سپس حسین به حر و یارانش گفت: "اگر از خدا بترسید و حق را به صاحبانش بشناسید، این کار خدا را خشنود خواهد کرد. اگر ما را دوست ندارید و حق ما را نمی‌دانید و نظر شما با آنچه در نامه‌هایتان به من گفته‌اید متفاوت است، من از شما بازمی‌گردم." حر پاسخ داد: "به خدا قسم، ما از این نامه‌هایی که می‌گویی خبر نداریم." حسین دو خورجین پر از نامه‌ها را بیرون آورد و آنها را در مقابل آنها پخش کرد. حر گفت: "ما از کسانی که این نامه‌ها را نوشته‌اند نیستیم، و ما دستور داریم که اگر تو را ملاقات کردیم، با تو نجنگیم و تو را به کوفه نزد عبیدالله بن زیاد ببریم." حسین گفت: "مرگ به تو نزدیک‌تر از این است".

ثم قال لأصحابه قوموا فاركبوا فركبت النساء، ثم أراد الانصراف و أمر به أصحابه فلما ذهبوا لينصرفوا حال القوم بينهم و بين ذلك، فقال الحسين للحر: ثكلتك أمك، ما تريد؟ فقال الحر: و اللّه لو غيرك يقولها ما تركت ذكر أمه. و لكنه و اللّه مالي إلى ذكر أمك من سبيل إلا بأحسن ما أقدر عليه، فقال الحسين: فما تريد؟ قال: أريد أن أقدمك على عبيد اللّه بن زياد، قال: فإني و اللّه لا أتبعك، فقال الحر: و أنا و اللّه لا أدعك .فلما ترادّا الكلام قال له الحر: لم أؤمر بقتالك

و إنما أمرت أن أقدم بك الكوفة فإذا أبيت فخذ طريقا لا يدخلك الكوفة و لا يردك إلى المدينة يكون بيني و بينك نصفا حتى أكتب إلى الأمير عبيد اللّه بن زياد و تكتب أنت إلى يزيد بن معاوية إن أحببت ذلك، أو إلى ابن زياد إن شئت، فلعل اللّه أن يرزقني العافية من أن أبتلى بشيء من أمرك .فتياسر الحسين إلى طريق العذيب و القادسية و بينه حينئذ و بين العذيب ثمانية و ثلاثون ميلا، ثم إن الحسين سار في أصحابه، و الحر بن يزيد يسايره .و خطب الحسين عليه السّلام فقال: إن هؤلاء قوم لزموا طاعة الشيطان، و تركوا طاعة الرحمن، فأظهروا الفساد، و عطلوا الحدود و استأثروا بالفيء و أنا أحق من غيّر، و قد أتتني كتبكم و قدمت علي رسلكم فإن تتمّوا عليّ بيعتكم تصيبوا رشدكم، و وبخهم بما فعلوا بأبيه و أخيه قبله، فقام زهير بن القين فقال: و اللّه لو كنا في الدنيا مخلدين لآثرنا فراقها في نصرتك و مواساتك. فدعا له الحسين بخير.

سپس حسین به یارانش گفت که برخیزند و سوار شوند. زنان سوار شدند و حسین قصد بازگشت داشت و به یارانش دستور داد که حرکت کنند. هنگامی که قصد بازگشت داشتند، گروه حر راه آنها را مسدود کرد. حسین به حر گفت: "مادرت به عزایت بنشیند، چه می‌خواهی؟" حر گفت: "به خدا قسم، اگر کسی غیر از تو این را می‌گفت، من از ذکر مادرش خودداری نمی‌کردم. اما به خدا قسم، من نمی‌توانم مادرت را جز به بهترین شکل یاد کنم." حسین پرسید: "چه می‌خواهی؟" حر پاسخ داد: "می‌خواهم تو را نزد عبیدالله بن زیاد ببرم." حسین گفت: "به خدا قسم، من از تو پیروی نمی‌کنم." حر گفت: "به خدا قسم، من هم تو را رها نمی‌کنم".

هنگامی که گفت‌وگو به پایان رسید، حر به حسین گفت: "من دستور ندارم که با تو بجنگم، بلکه مأموریت دارم که تو را به کوفه ببرم. اگر نمی‌خواهی، راهی را بگیر که نه به کوفه بروی و نه به مدینه بازگردی، بلکه راهی میان این دو باشد تا من به عبیدالله بن زیاد نامه بنویسم و تو نیز اگر بخواهی به یزید بن معاویه یا به ابن زیاد نامه بنویسی. شاید خداوند من را از این وضعیت نجات دهد و مرا از آزمایش در امان نگه دارد".

حسین به سوی راه عذیب و قادسیه حرکت کرد و در آن زمان فاصله بین او و عذیب سی و هشت میل بود. سپس حسین با یارانش به راه خود ادامه داد و حر بن یزید او را همراهی کرد.

حسین (علیه‌السلام) خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: "این مردم به طاعت شیطان پایبند شده‌اند و طاعت خداوند رحمان را ترک کرده‌اند. فساد را آشکار کرده‌اند و حدود الهی را تعطیل

کرده‌اند و ثروت عمومی را به خود اختصاص داده‌اند. من کسی هستم که باید این وضعیت را تغییر دهد. نامه‌ها و پیام‌های شما به من رسید و اگر به بیعت خود با من وفادار بمانید، راه راست را پیدا خواهید کرد." حسین از آنان به خاطر رفتارشان با پدرش و برادرش پیش از او سرزنش کرد.

زهیر بن قین برخاست و گفت: "به خدا قسم، اگر ما در دنیا جاودانه بودیم، باز هم جدایی از آن را برای یاری و همراهی با تو انتخاب می‌کردیم." حسین برای او دعای خیر کرد.

و أقبل الحر بن يزيد يقول: يا حسين أذكرك اللّه في نفسك فإني أشهد لئن قاتلت لتقاتلنّ و لئن قوتلت لتهلكنّ، فقال الحسين: أبا لموت تخوفني؟ أقول كما قال أخو الأوس :سأمضي فما بالموت عار على الفتى إذا ما نوى حقا و جاهد مسلما و آسى الرجال الصالحين بنفسه و فارق مثبورا و خالف مجرما فإن عشت لم أذمم و إن مت لم ألم كفى لك ذلا أن تعيش و ترغما فلما سمع ذلك الحر بن يزيد تنحى بأصحابه في ناحية عذيب الهجانات و هي التي كانت هجائن النعمان بن المنذر ترعى بها، و إذا هم بأربعة نفر مقبلين من الكوفة على رواحلهم يجنبون فرسا لنافع بن هلال يقال له الكامل، و كان الأربعة النفر: نافع بن هلال المرادي، و عمرو بن خالد الصيداوي و سعد مولاه و مجمع بن عبد اللّه العائذي «۲» من مذحج. فقال الحر: إن هؤلاء القوم ليسوا ممن أقبل معك فأنا حابسهم أو رادّهم. فقال الحسين: إذا أمنعهم مما أمنع منه نفسي، إنما هؤلاء أنصاري و أعواني، و قد جعلت لي ألا تعرض لي حتى يأتيك كتاب ابن زياد. فكف عنهم .و سألهم الحسين عن الناس فقالوا: أما الأشراف فقد أعظمت رشوتهم و ملئت غرائرهم ليستمال ودهم و تستنزل نصائحهم فهم عليك ألب واحد، و ما كتبوا إليك إلا ليجعلوك سوقا و كسبا، و أما سائر الناس بعد فأفئدتهم تهوي إليك، و سيوفهم غدا مشهورة عليك .و كان الطرمّاح بن عدي دليل هؤلاء النفر فأخذ بهم على الغريين ثم ظعن بهم في الجوف، و خرج بهم على البيضة إلى عذيب الهجانات، و كان يقول و هو يسير :يا ناقتي لا تذعري من زجري و شمّري قبل طلوع الفجر بخير ركبان و خير سفر حتى تجلّي بكريم النّجر أتى به اللّه بخير أمر ثمّت أبقاه بقاء الدهر

حر بن یزید نزد حسین آمد و گفت: "ای حسین، تو را به خداوند یادآوری می‌کنم، زیرا من شاهد هستم که اگر تو بجنگی، قطعاً جنگ خواهی کرد و اگر مورد حمله قرار بگیری، حتماً کشته خواهی شد." حسین پاسخ داد: "آیا از مرگ من را می‌ترسانی؟" سپس این شعر را که متعلق به یکی از افراد قبیله اوس بود، خواند:

"من پیش می‌روم، زیرا مرگ برای مرد جوان ننگ نیست، اگر قصدش حق باشد و با ایمان

بجنگد، و جان خود را فدای مردان صالح کند، و از نابود شدگان جدا شود و به گناهکاران مخالفت ورزد، اگر زنده بمانم سرزنش نمی‌شوم و اگر بمیرم ملامت نمی‌شوم، برای تو ذلتی کافی است که زنده بمانی و مجبور باشی".

حر بن یزید وقتی این را شنید، با یارانش در ناحیه عذیب الهجانات که چراگاه شترهای نعمان بن منذر بود، کناره‌گیری کرد. در همین هنگام، چهار نفر از کوفه به سمت حسین می‌آمدند و اسب نافع بن هلال به نام کامل را همراه داشتند. این چهار نفر عبارت بودند از: نافع بن هلال مرادی، عمرو بن خالد صیداوی، سعد مولایش و مجمع بن عبدالله عائذی از مذحج. حر گفت: "این افراد از همراهان تو نیستند، من آنها را نگه می‌دارم یا بازمی‌گردانم." حسین گفت: "من آنها را همانگونه که خودم را محافظت می‌کنم، محافظت خواهم کرد. اینها یاران و حامیان من هستند و تو به من قول داده‌ای که تا نامه ابن زیاد نیاید، به من تعرض نکنی." حر آنها را رها کرد.

حسین از آنها درباره اوضاع مردم پرسید و آنها پاسخ دادند: "اما اشراف، رشوه‌های بزرگی گرفته‌اند و جیب‌هایشان پر شده است تا دوستی‌شان جلب شود و نصیحت‌هایشان خریده شود. آنها اکنون همگی علیه تو هستند و نامه‌هایی که به تو نوشته‌اند، فقط برای فریب و منفعت خودشان بوده است. اما بقیه مردم، دل‌هایشان به سوی تو متمایل است، ولی شمشیرهایشان فردا علیه تو کشیده خواهد شد".

طرمّاح بن عدی راهنمای این افراد بود و آنها را به سمت غریبین و سپس به جوف هدایت کرد. او در حالی که با آنها حرکت می‌کرد، این اشعار را می‌خواند:

"ای ناقه من، از تازیانه من هراسان نشو، پیش از طلوع فجر تلاش کن، با بهترین سواران و بهترین سفر، تا تو را به کسی با کرامت و بزرگواری برسانم، که خداوند او را با بهترین کارها به اینجا آورده است، و خداوند او را تا ابد زنده نگه دارد".

فدنا الطرماح بن عدي من الحسين فقال له: و اللّه إني لأنظر فما أرى معك كبير أحد، و لو لم يقاتلك غير هؤلاء الذين أراهم ملازمين لك مع الحر لكان ذلك بلاء. فكيف و قد رأيت قبل خروجي من الكوفة بيوم ظهر الكوفة مملوءا رجالا فسألت عنهم فقيل: عرضوا ليوجهوا إلى الحسين، أو قال ليسرحوا، فنشدتك اللّه إن قدرت أن لا تتقدم إليهم شبرا إلّا فعلت، و عرض عليه أن ينزله أجأ أو سلمى أحد جبلي طيء، فجزاه خيرا ثم ودعه و مضى إلى أهله، ثم أقبل يريده فبلغه مقتله، فانصرف .و حدثنا سعدويه، ثنا عباد بن العوام، حدثني حضين، حدثني

هلال بن إساف قال: أمر زياد فأخذ ما بين واقصة إلى طريق الشام إلى طريق البصرة فلا يترك أحد يلج و لا يخرج، فانطلق الحسين يسير نحو طريق الشام يريد يزيد بن معاوية، فتلقته الخيول فنزل كربلاء .و كان فيمن بعث إليه، عمر بن سعد بن أبي وقاص، و شمر بن ذي الجوشن، و حصين بن نمير، فناشدهم الحسين أن يسيّروه إلى يزيد فيضع يده في يده فأبوا إلّا حكم ابن زياد، و كان ابن زياد ممن بعث إليه الحر بن يزيد الحنظلي فقال: ألا تقبلون ما يسألكم من إتيان يزيد، فو اللّه لو سألكم هذا الترك و الديلم ما كان ينبغي أن تمنعوهم إياه، فضرب الحر وجه فرسه و صار مع الحسين، فلما دنا منه سلم عليه و على أصحابه و قاتل أصحاب ابن زياد فقتل منهم رجلين ثم قتل .قالوا: و مضى الحسين إلى قصر ابن مقاتل فنزل به فإذا هو بفسطاط مضروب فسأل عن صاحبه فقيل له: عبيد اللّه بن الحر الجعفي، فبعث إليه رسولا يدعوه فقال للرسول: إني و اللّه ما خرجت من الكوفة إلّا كراهة أن يدخلها الحسين و أنابها، فإن قاتلته كان ذلك عند اللّه عظيما، و إن كنت معه كنت أول قتيل في غير غناء عنه، و و اللّه لا أراه و لا يراني.

طرماح بن عدی نزد حسین آمد و گفت: "به خدا قسم، من می‌بینم که تعداد زیادی با تو نیستند. اگر تنها همین کسانی که همراه حر هستند با تو بجنگند، این خود یک بلا است. چه برسد به اینکه من یک روز قبل از خروج از کوفه، دیدم که پشت بام‌های کوفه پر از مردان است و وقتی پرسیدم، گفتند که برای جنگ با حسین آماده می‌شوند. به خدا قسم، اگر بتوانی که حتی یک شبر به سوی آنها پیش نروی، این کار را بکن." سپس به حسین پیشنهاد داد که او را به یکی از کوه‌های طَیءِ، اجا یا سَلمی، ببرد. حسین از او تشکر کرد و خداحافظی کرد و به سوی اهل خود رفت. سپس قصد بازگشت به سوی حسین را داشت، اما خبر قتل حسین به او رسید و برگشت.

سعدویه نقل می‌کند که عباد بن عوام گفت: حضین گفت که هلال بن اساف نقل کرد که زیاد دستور داد تا از واقصه تا مسیر شام و بصره هیچ‌کس اجازه ورود و خروج نداشته باشد. حسین به سمت مسیر شام حرکت کرد و قصد داشت به نزد یزید بن معاویه برود، اما با سواره‌نظام‌ها مواجه شد و در کربلا مستقر شد.

عمر بن سعد بن ابی وقاص، شمر بن ذی الجوشن، و حصین بن نمیر از کسانی بودند که به سوی حسین فرستاده شدند. حسین از آنها خواست که اجازه دهند تا به نزد یزید برود و دست در دست او بگذارد، اما آنها قبول نکردند و اصرار داشتند که حکم ابن زیاد را بپذیرد. حر بن یزید حنظلی، که از سوی ابن زیاد فرستاده شده بود، گفت: "آیا قبول نمی‌کنید که او به

یزید برود؟ به خدا قسم، اگر ترک‌ها و دیلم‌ها چنین چیزی از شما بخواهند، نباید آنها را منع کنید." سپس حر روی اسب خود را به سمت حسین چرخاند و به او پیوست. وقتی نزدیک شد، به حسین و یارانش سلام کرد و با یاران ابن زیاد جنگید و دو نفر از آنها را کشت و سپس کشته شد.

گفته‌اند: حسین به قصر ابن مقاتل رفت و در آنجا خیمه‌ای برافراشته دید. از صاحب آن پرسید و گفتند: عبیدالله بن حر جعفی است. حسین رسولی نزد او فرستاد تا او را دعوت کند. عبیدالله به رسول گفت: "به خدا قسم، من از کوفه بیرون نیامده‌ام مگر به دلیل اینکه نمی‌خواستم حسین وارد آن شود و من در آنجا باشم. اگر با او بجنگم، این نزد خداوند عظیم خواهد بود و اگر با او باشم، اولین کسی خواهم بود که کشته می‌شود بدون اینکه برای او سودی داشته باشم. به خدا قسم، او را نمی‌بینم و او نیز مرا نمی‌بیند".

فانتعل الحسين و أتاه فدعاه إلى الخروج معه و أعاد عليه القول الذي قاله لرسوله فقال الحسين: فإذا امتنعت من نصرتي فلا تظاهر عليّ، فقال :أما هذا فكن آمنا منه .ثم إنه أظهر الندم على تركه نصرة الحسين و قال في ذلك شعرا سنكتبه في موضعه إن شاء اللّه تعالى .و كان أنس بن الحارث الكاهلي سمع مقالة الحسين لابن الحر، و كان قدم من الكوفة بمثل ما قدم له ابن الحر، فلما خرج من عند ابن الحر سلم على الحسين و قال له: و اللّه ما أخرجني من الكوفة إلا ما أخرج هذا من كراهة قتالك أو القتال معك و لكن اللّه قذف في قلبي نصرتك و شجعني على المسير معك، فقال له الحسين، فاخرج معنا راشدا محفوظا .و أقبل الحسين حتى دخل رحله فخفق برأسه خفقة فرأى في منامه قائلا يقول: القوم يسرون و المنايا تسري إليهم. ثم سار فلم يزل يتياسر حتى صار إلى نينوى فإذا راكب قد أقبل على نجيب له من الكوفة، فلما انتهى إليهم سلم على الحر بن يزيد و لم يسلم على الحسين، ثم رفع الحر كتابا من ابن زياد فيه: «أما بعد فجعجع بحسين حيث يبلغك كتابي و يقدم عليك رسولي و لا تنزله إلا في العراء في غير حصن و على غير ماء .«فقال الحر: هذا كتاب الأمير عبيد اللّه و قرأه و أخذهم بالنزول فأنزلهم في غير قرية و على غير ماء، و سألوه أن ينزلوا بنينوى و الغاضرية «۳» فأبى ذلك عليهم، فأشار عليه زهير بن القين بن الحارث البجلي أن يقاتلهم فقال

پس حسین نزد عبیدالله بن حر رفت و او را دعوت کرد که با او همراه شود و همان حرفی را که به رسولش گفته بود، تکرار کرد. حسین گفت: "اگر از یاری من خودداری می‌کنی، حداقل علیه من اقدام نکن." عبیدالله پاسخ داد: "از این بابت مطمئن باش که خیالت راحت باشد".

سپس عبیدالله به خاطر عدم یاری حسین پشیمان شد و در این باره شعری سرود که در جای خود ثبت خواهیم کرد، انشاءالله.

انس بن حارث کاهلی سخنان حسین به عبیدالله را شنید. او نیز همانند عبیدالله از کوفه آمده بود و همان احساس کراهت از جنگیدن با حسین یا همراه او بودن را داشت. اما او گفت: "به خدا قسم، من را از کوفه بیرون نیاورده است مگر همان چیزی که این مرد را بیرون آورده است، کراهت از جنگیدن با تو یا علیه تو. اما خداوند در دلم نهاد که تو را یاری کنم و به من شجاعت داد که با تو همراه شوم." حسین به او گفت: "با ما بیا، با راهنمایی و حفاظت خداوند".

حسین به سوی خیمه‌اش برگشت و اندکی سرش را به خواب فرو برد. در خواب شنید که کسی می‌گوید: "مردم در حال حرکت هستند و مرگ به سوی آنها می‌آید." سپس حرکت کرد و به سوی نینوا رفت. در آنجا سواری از کوفه آمد و سلام بر حر بن یزید کرد ولی به حسین سلام نکرد. سپس حر نامه‌ای از ابن زیاد را باز کرد که در آن نوشته بود: "اما بعد، حسین را در جایی متوقف کن که نامه من به تو می‌رسد و رسولم به تو می‌پیوندد. او را در مکانی غیر حصار و بدون آب مستقر کن".

حر گفت: "این نامه امیر عبیدالله است." و آن را خواند و دستور داد که حسین و یارانش در جایی غیر از روستا و بدون آب مستقر شوند. آنها خواستند که در نینوا و غاضرية مستقر شوند، ولی حر قبول نکرد. زهیر بن القین بن حارث بجلي پیشنهاد کرد که با آنها بجنگند و گفت:

هؤلاء أيسر علينا فنقاتلهم حتى ننحاز إلى بعض هذه القرى التي على الفرات، فلم يفعل، و نزل و ذلك يوم الخميس لليلتين خلتا من المحرم سنة إحدى و ستين .فلما كان من الغد قدم عليهم عمر بن سعد بن أبي وقاص من الكوفة في أربعة آلاف، و كان عبيد اللّه بن زياد أراد توجيه عمر بن سعد إلى دستبى «٤» لأن الديلم كانوا خرجوا إليها و غلبوا عليها فولاه الري و دستبى فعسكر للخروج إليها بحمام أعين «٥»، فلما ورد أمر الحسين على ابن زياد أمره أن يسير إلى الحسين، فإذا فرغ منه سار إلى عمله فاستعفاه عمر من قتال الحسين فقال: نعم أعفيك على أن ترد عهدنا على الري و دستبى، فقال له: أنظرني يومي هذا. فجاءه حمزة بن المغيرة بن شعبة و هو ابن أخته فقال له: يا خال إن سرت إلى الحسين أثمت بربك و قطعت رحمك فو اللّه لأن تخرج من دنياك و مالك خير من أن تلقى اللّه بدم الحسين .ثم أتى عمر بن سعد ابن زياد فقال: إما أن تخرج إلى الحسين بجندنا و إما أن تدفع إلينا عهدنا، فألح عليه في الاستعفاء، و ألح ابن زياد بمثل مقالته، فشخص عمر بن سعد إلى الحسين في أربعة آلاف حتى نزل بإزائه،

ثم بعث إليه يسأله عن سبب مجيئه فقال: كتب إليّ أهل الكوفة في القدوم فأما إذ كرهوني فإني أنصرف .و كان رسول عمر إليه قرة بن قيس الحنظلي فقال له حبيب بن مظهر :ويحك يا قرة، أترجع إلى القوم الظالمين؟ فقال: أصير إلى صاحبي بالجواب ثم أرى رأيي .و كتب عمر بن سعد إلى ابن زياد بقول الحسين فقال ابن زياد :الآن إذ علقت مخالبنا به يرجو النجاة ولات حين أوان و كتب إلى عمر: إعرض على الحسين أن يبايع يزيد بن معاوية هو و جميع أصحابه، فإذا فعل ذلك رأينا رأينا. فلم يفعله.

زهير بن القين به حسين گفت: "اینها برای ما آسان‌ترند، پس با آنها بجنگیم تا بتوانیم به یکی از روستاهای اطراف فرات پناه ببریم." اما این کار انجام نشد و آنها در آنجا مستقر شدند. این روز پنجشنبه، دوم محرم سال ۶۱ هجری بود.

روز بعد، عمر بن سعد بن ابی‌وقاص از کوفه با چهار هزار نفر رسید. عبیدالله بن زیاد قصد داشت عمر بن سعد را به دستبی بفرستد، زیرا دیلمیان به آنجا حمله کرده و آنجا را تصرف کرده بودند. ابن زیاد او را به ری و دستبی منصوب کرد و عمر بن سعد برای رفتن به آنجا در حمام أعین اردو زد. اما وقتی خبر حسین به ابن زیاد رسید، به عمر دستور داد که ابتدا به حسین بپردازد و سپس به وظیفه خود در ری و دستبی برود. عمر از جنگ با حسین استعفا خواست. ابن زیاد گفت: "بله، می‌توانی استعفا دهی به شرطی که فرمانداری ری و دستبی را به ما بازگردانی." عمر گفت: "اجازه بده یک روز فکر کنم." سپس حمزه بن مغیره بن شعبة، که خواهرزاده‌اش بود، نزد او آمد و گفت: "ای خال، اگر به جنگ حسین بروی، نزد خدا گناه کرده‌ای و رابطه خویشاوندی‌ات را قطع کرده‌ای. به خدا قسم، خروج از دنیا و از دست دادن مال و مقام بهتر است از اینکه با خون حسین به دیدار خدا بروی".

عمر بن سعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: "یا باید به حسین با لشکرمان حمله کنی یا فرمانداری‌مان را به ما بازگردانی." ابن زیاد او را تحت فشار قرار داد و او را مجبور کرد که به جنگ حسین برود. عمر بن سعد با چهار هزار نفر به سوی حسین رفت و مقابل او مستقر شد. سپس به حسین پیام فرستاد که دلیل آمدنش را بپرسد. حسین گفت: "اهل کوفه به من نامه نوشته‌اند و من آمده‌ام. حال اگر مرا نمی‌خواهند، باز می‌گردم".

رسول عمر به سوی حسین، قره بن قیس حنظلی بود. حبیب بن مظاهر به او گفت: "وای بر تو، ای قره، آیا به سوی قوم ظالم بازمی‌گردی؟" قره گفت: "ابتدا به فرمانده‌ام پاسخ می‌دهم، سپس تصمیم می‌گیرم".

عمر بن سعد نامه حسین را به ابن زیاد نوشت. ابن زیاد گفت" :اکنون که چنگال‌های ما به او رسید، او امید به نجات دارد، ولی وقت آن نیست".

او به عمر بن سعد نوشت: "به حسین پیشنهاد بده که با یزید بن معاویه بیعت کند، او و تمامی یارانش. اگر این کار را کردند، ما تصمیم خود را خواهیم گرفت." اما این کار انجام نشد.

قالوا: و لما سرح ابن زياد عمر بن سعد من حمام أعين، أمر الناس فعسكروا بالنخيلة ، و أمر أن لا يتخلف أحد منهم، و صعد المنبر فقرظ معاوية و ذكر إحسانه و إدراره الأعطيات، و عنايته بأمور الثغور، و ذكر اجتماع الألفة به و على يده، و قال: إن يزيد ابنه المتقيل «۲» له، السالك لمناهجه المحتذي لمثاله، و قد زادكم مائة مائة في أعطيتكم، فلا يبقين رجل من العرفاء و المناكب و التجار و السكان إلّا خرج فعسكر معي، فأيما رجل وجدناه بعد يومنا هذا متخلفا عن العسكر برئت منه الذمة .ثم خرج ابن زياد فعسكر و بعث إلى الحصين بن تميم، و كان بالقادسية في أربعة آلاف فقدم النخيلة في جميع من معه، ثم دعا ابن زياد كثير بن شهاب الحارثي، و محمد بن الأشعث بن قيس، و القعقاع بن سويد بن عبد الرحمن المنقري، و أسماء بن خارجة الفزاري، و قال: طوفوا في الناس فمروهم بالطاعة و الاستقامة و خوّفوهم عواقب الأمور و الفتنة و المعصية، و حثّوهم على العسكرة. فخرجوا فعذروا و داروا بالكوفة ثم لحقوا به غير كثير بن شهاب فإنه كان مبالغا يدور بالكوفة يأمر الناس بالجماعة و يحذرهم الفتنة و الفرقة، و يخذل عن الحسين .و سرح ابن زياد أيضا حصين بن تميم في الأربعة الآلاف الذين كانوا معه إلى الحسين بعد شخوص عمر بن سعد بيوم أو يومين، و وجه أيضا إلى الحسين حجار بن أبجر العجلي في ألف، و تمارض شبث بن ربعي، فبعث إليه فدعاه و عزم عليه أن يشخص إلى الحسين في ألف ففعل .و كان الرجل يبعث في ألف فلا يصل إلّا في ثلاثمائة أو أربعمائة و أقل من ذلك كراهة منهم لهذا الوجه.

گفتند: وقتی ابن زیاد عمر بن سعد را از حمام أعین فرستاد، به مردم دستور داد که در نخلیه اردو بزنند و هیچ‌کس نباید از این اردوگاه غایب باشد. او بر منبر رفت و معاویه را تحسین کرد، از نیکوکاری‌ها و اعطای‌هایش و توجهش به امور مرزی یاد کرد و از اتحاد و همبستگی که به دست او ایجاد شده بود، سخن گفت. سپس گفت: "یزید، پسرش، که در راه و روش او قدم می‌گذارد و از او پیروی می‌کند، در پرداختی‌های شما صد درهم اضافه کرده است. پس هیچ‌کس از سران، بزرگان، تجار و ساکنان نباید از اردوگاه ما غایب باشد. هرکس را که پس از امروز غایب بیابیم، از حمایت ما خارج است".

سپس ابن زیاد به اردوگاه رفت و به حصین بن تمیم، که در قادسیه با چهار هزار نفر بود، دستور داد که به نخلیه بیاید و تمامی نیروهای خود را با خود بیاورد. سپس ابن زیاد کثیر بن شهاب حارثی، محمد بن اشعث بن قیس، قعقاع بن سوید بن عبدالرحمن منقری و اسماء بن خارجه فزاری را فراخواند و گفت: "در میان مردم بگردید و آنها را به اطاعت و استقامت دعوت کنید و از عواقب بد امور و فتنه و نافرمانی بترسانید و آنها را به اردوگاه بیاورید." آنها بیرون رفتند و در کوفه گشتند و سپس به ابن زیاد پیوستند، به جز کثیر بن شهاب که به شدت در کوفه می‌گشت و مردم را به جماعت دعوت می‌کرد و از فتنه و تفرقه می‌ترساند و از حسین دلسرد می‌کرد.

ابن زیاد همچنین حصین بن تمیم را با چهار هزار نفر که همراه او بودند، پس از یک یا دو روز از حرکت عمر بن سعد، به سوی حسین فرستاد. او همچنین حجار بن ابجر عجلی را با هزار نفر به سوی حسین فرستاد. شبث بن ربعی تظاهر به بیماری کرد، اما ابن زیاد او را فراخواند و او را مجبور کرد که با هزار نفر به سوی حسین برود و او این کار را انجام داد.

افرادی که با هزار نفر فرستاده می‌شدند، معمولاً تنها با سیصد یا چهارصد نفر می‌رسیدند، زیرا بیشتر آنها از این مأموریت اکراه داشتند.

و وجه أيضا يزيد بن الحارث بن يزيد بن رويم في ألف أو أقل، ثم ان ابن زياد استخلف على الكوفة عمرو بن حريث، و أمر القعقاع بن سويد بن عبد الرحمن بن بجير المنقري بالتطواف بالكوفة في خيل، فوجد رجلا من همدان قد قدم يطلب ميراثا له بالكوفة، فأتى به ابن زياد فقتله فلم يبق بالكوفة محتلم إلا خرج إلى العسكر بالنخيلة. ثم جعل ابن زياد يرسل العشرين و الثلاثين و الخمسين إلى المائة غدوة و ضحوة و نصف النهار و عشية من النخيلة، يمدّ بهم عمر بن سعد، و كان يكره أن يكون هلاك الحسين على يده. فلم يكن شيء أحب إليه من أن يقع الصلح .و وضع ابن زياد المناظر على الكوفة لئلا يجوز أحد من العسكر مخافة لأن يلحق الحسين مغيثا له، و رتب المسالح حولها و جعل على حرس الكوفة و العسكر زحر بن قيس الجعفي، و رتب بينه و بين عسكر عمر بن سعد خيلا مضمرة مقدحة فكان خبر ما قبله يأتيه في كل وقت .و همّ عمار بن أبي سلامة الدالاني أن يفتك بعبيد اللّه بن زياد في عسكره بالنخيلة فلم يمكنه ذلك. فلطف حتى لحق بالحسين فقتل معه .و قال حبيب بن مظهر للحسين: إن ههنا حيا من بني أسد أعرابا ينزلون النهرين و ليس بيننا و بينهم إلا روحه، أفتأذن لي في إتيانهم و دعائهم لعل اللّه أن يجر بهم إليك نفعا أو يدفع عنك مكروها، فإذن له في

ذلك فأتاهم فقال لهم: إني أدعوكم إلى شرف الآخرة و فضلها و جسيم ثوابها، أنا أدعوكم إلى نصر ابن بنت نبيكم فقد أصبح مظلوما، دعاه أهل الكوفة لينصروه فلما أتاهم خذلوه و عدوا عليه ليقتلوه، فخرج معهم منهم سبعون .و أتى عمر بن سعد رجل ممن هناك يقال له جبلة بن عمرو فأخبره خبرهم، فوجه أزرق بن الحارث الصيداوي في خيل فحالوا بينهم و بين الحسين، و رجع ابن مظهر إلى الحسين فأخبره الخبر فقال: الحمد للّه كثيرا .و كان فراس بن جعدة بن هبيرة المخزومي مع الحسين و هو يرى أنه لا يخالف، فلما رأى الأمر و صعوبته هاله ذلك فأذن له الحسين في الانصراف فانصرف ليلا .

ابن زیاد همچنین یزید بن حارث بن یزید بن رویم را با هزار نفر یا کمتر فرستاد. سپس ابن زیاد عمرو بن حریث را به جای خود در کوفه قرار داد و به قعقاع بن سوید بن عبدالرحمن بن بجیر منقری دستور داد که در کوفه با اسب‌ها گشت‌زنی کند. او مردی از همدان را که برای طلب میراثش به کوفه آمده بود، یافت و او را به نزد ابن زیاد برد و ابن زیاد او را کشت. هیچ مرد بالغی در کوفه نماند که به اردوگاه در نخلیه نرفته باشد.

ابن زیاد گروه‌هایی از بیست، سی، پنجاه تا صد نفر را صبح، ظهر و نیمروز و عصر از نخلیه به سوی عمر بن سعد فرستاد تا او را تقویت کند. او نمی‌خواست که حسین به دست او کشته شود و هیچ چیزی برای او بهتر از صلح نبود.

ابن زیاد مراقبان را در کوفه قرار داد تا کسی از اردوگاه خارج نشود، مبادا کسی به حسین کمک کند. او نیروهای نگهبان را در اطراف کوفه قرار داد و زحر بن قیس جعفی را مسئول نگهبانی کوفه و اردوگاه کرد. او بین خود و اردوگاه عمر بن سعد اسب‌های تندرو قرار داد تا اخبار را به سرعت به او برسانند.

عمار بن ابی سلامه دالانی قصد داشت ابن زیاد را در اردوگاه نخلیه بکشد، اما نتوانست. او به طور مخفیانه به حسین پیوست و همراه او کشته شد.

حبیب بن مظاهر به حسین گفت: "اینجا قومی از بنی اسد در نزدیکی نهرین هستند و بین ما و آنها فاصله‌ای نیست. آیا اجازه می‌دهی که نزد آنها بروم و دعوتشان کنم؟ شاید خداوند به وسیله آنها به تو کمک کند یا از تو بلایی دور کند." حسین به او اجازه داد. حبیب نزد آنها رفت و گفت: "من شما را به شرافت آخرت و فضیلت آن و پاداش عظیم آن دعوت می‌کنم. من شما را به یاری فرزند دختر پیامبرتان دعوت می‌کنم. او مظلوم است. اهل کوفه او را دعوت کردند تا یاری‌اش کنند، اما وقتی آمد او را تنها گذاشتند و قصد کشتنش را دارند." از آنها هفتاد نفر به همراه او آمدند.

جبله بن عمرو از میان آنها نزد عمر بن سعد رفت و او را از ماجرا باخبر کرد. عمر بن سعد ازرق بن حارث صیداوی را با سوارانی فرستاد تا بین آنها و حسین مانع شوند. حبیب بن مظاهر به حسین بازگشت و او را باخبر کرد. حسین گفت: "الحمد لله کثیرا".

فراس بن جعده بن هبیره مخزومی با حسین بود و فکر می‌کرد که مخالفت نمی‌کند، اما وقتی وضعیت و سختی‌ها را دید، ترسید. حسین به او اجازه داد که برود و او شبانه رفت.

و جاء كتاب ابن زياد إلى عمر بن سعد أن حل بين حسين و أصحابه و بين الماء فلا يذوقوا منه قطرة، كما صنع بالتقي الزكي المظلوم، فبعث خمسمائة فارس فنزلوا على الشريعة و حالوا بين الحسين و أصحابه و بين الماء و منعوهم أن يستقوا منه و ذلك قبل قتل الحسين بثلاثة أيام، و ناداه عبد اللّه بن حصن الأزدي: يا حسين ألا تنظر إلى الماء كأنه كبد السماء، و اللّه لا تذوق منه قطرة حتى تموت عطشا .فقال الحسين: اللهم اقتله عطشا و لا تغفر له أبدا، فمات بالعطش، كان يشرب حتى يبغر فما يروى فما زال ذاك دأبه حتى لفظ نفسه .فلما اشتد على الحسين العطش بعث العباس بن علي بن أبي طالب و أمه أم البنين بنت حزام من بني كلاب في ثلاثين فارسا و عشرين راجلا، و بعث معهم بعشرين قربة فجاؤوا حتى دنوا من الشريعة، و استقدم أمامهم نافع بن هلال المرادي ثم الجملي، فقال له عمرو بن الحجاج الزبيدي، و كان على منع الماء: من الرجل؟ قال: نافع بن هلال، قال: ما جاء بك؟ قال: جئنا لنشرب من هذا الماء الذي حلأ تمونا عنه. قال: اشرب هنيئا. قال: أفأشرب و الحسين عطشان و من ترى من أصحابه؟ فقال: لا سبيل إلى سقي هؤلاء، إنما وضعنا بهذا المكان لنمنعهم الماء .فأمر أصحابه باقتحام الماء ليملاؤا قربهم فثار إليهم عمرو بن الحجاج و أصحابه، فحمل عليهم العباس و نافع بن هلال فدفعوهم ثم انصرفوا إلى رحالهم و قد ملاؤا قربهم .

نامه ابن زیاد به عمر بن سعد رسید که دستور داده بود بین حسین و یارانش و آب فاصله بیندازد تا هیچ قطره‌ای از آب ننوشند، همان‌طور که با "التقی الزکی المظلوم" رفتار شد. عمر بن سعد ۵۰۰ سوار را فرستاد و آنها در کنار نهر مستقر شدند و بین حسین و یارانش و آب مانع شدند و آنها را از نوشیدن آب منع کردند. این اتفاق سه روز قبل از شهادت حسین رخ داد. عبدالله بن حصن ازدی فریاد زد: "ای حسین، آیا به آب نگاه نمی‌کنی که همچون کبد آسمان است؟ به خدا قسم، هیچ قطره‌ای از آن نخواهی نوشید تا از تشنگی بمیری".

حسین گفت: "اللهم اقتله عطشا و لا تغفر له أبدا" (خدایا، او را از تشنگی بمیران و هرگز او را نبخش). عبدالله بن حصن ازدی از تشنگی مرد. او می‌نوشید تا معده‌اش پر می‌شد ولی

سیراب نمی‌شد و همچنان در این حالت بود تا جان داد.

وقتی تشنگی بر حسین شدید شد، عباس بن علی بن ابی‌طالب را که مادرش ام‌البنین دختر حزام از بنی‌کلاب بود، با سی سوار و بیست پیاده فرستاد. آنها با بیست مشک حرکت کردند و تا نزدیکی نهر رسیدند. نافع بن هلال مرادی (یا جملي) در جلوی آنها پیش رفت. عمرو بن حجاج زبیدی که مسئول جلوگیری از دسترسی به آب بود، گفت: "چه کسی هستی؟" نافع بن هلال گفت: "نافع بن هلال." عمرو بن حجاج پرسید: "چرا آمده‌ای؟" نافع گفت: "آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید، بنوشیم." عمرو بن حجاج گفت: "بنوش، خوش به حالت." نافع گفت: "آیا من بنوشم در حالی که حسین و یارانش تشنه هستند؟" عمرو بن حجاج پاسخ داد: "هیچ راهی برای دادن آب به اینها نیست. ما در اینجا قرار داده شده‌ایم تا آنها را از آب منع کنیم".

نافع به یارانش دستور داد که به آب هجوم ببرند تا مشک‌های خود را پر کنند. عمرو بن حجاج و یارانش به مقابله برخاستند، اما عباس و نافع بن هلال به آنها حمله کردند و آنها را عقب راندند. سپس یاران حسین مشک‌های خود را پر کردند و به اردوگاه بازگشتند.

و يقال إنهم حالوا بينهم و بين ملئها فانصرفوا بشيء يسير من الماء .و نادى المهاجر بن أوس التميمي: يا حسين ألا ترى إلى الماء يلوح كأنه بطون الحيّات، و اللّه لا تذوقه أو تموت، فقال: إني لأرجو أن يوردنيه اللّه و يحلأكم عنه .و يقال أن عمرو بن الحجاج قال: يا حسين. إن هذا الفرات تلغ فيه الكلاب و تشرب منه الحمير و الخنازير، و اللّه لا تذوق منه جرعة حتى تذوق الحميم في نار جهنم .قال: و تواقف الحسين و عمر بن سعد خلوين فقال الحسين: اختاروا مني الرجوع إلى المكان الذي أقبلت منه أو أن أضع يدي في يد يزيد فهو ابن عمي ليرى رأيه فيّ، و إما ان تسيّروني إلى ثغر من ثغور المسلمين فأكون رجلا من أهله لي ما له و علي ما عليه. و يقال إنه لم يسله إلا أن يشخص إلى المدينة فقط .فكتب عمر بن سعد إلى عبيد اللّه بن زياد بما سأل فأراد عبيد اللّه أن يجيبه إلى ذلك، فقال له شمر بن ذي الجوشن الكلابي ثم الضبابي: لا تقبلن منه إلا أن يضع يده في يدك فإنه إن لم يفعل ذلك كان أولى بالقوة و العز، و كنت أولى بالضعف و العجز فلا ترض إلا بنزوله على حكمك هو و أصحابه، فإن عاقبت كان ذلك لك و إن غفرت كنت أولى بما تفعله، لقد بلغني أن حسينا و عمر يجلسان ناحية من العسكر يتناجيان و يتحادثان عامة الليل، فقال ابن زياد: نعم ما رأيت فاخرج بهذا الكتاب إلى عمر بن سعد فليعرض على حسين و أصحابه النزول على حكمي، فإن فعلوا ابعث بهم إليّ سلما، و إن هم أبوا قاتلهم، فإن فعل فاسمع له و أطعه، و إن أبى أن يقاتلهم فأنت أمير

الناس، وثب علیه فاضرب عنقه و ابعث إليّ برأسه.

گفته شده که آنها نتوانستند به طور کامل مشک‌های خود را پر کنند و با مقدار کمی آب بازگشتند. مهاجر بن اوس تمیمی فریاد زد: "ای حسین، آیا نمی‌بینی که آب مانند شکم مارها می‌درخشد؟ به خدا قسم، هیچ قطره‌ای از آن نخواهی نوشید تا از تشنگی بمیری." حسین پاسخ داد: "من امیدوارم که خداوند مرا به این آب هدایت کند و شما را از آن محروم کند".

همچنین گفته شده که عمرو بن حجاج گفت: "ای حسین، این فرات است که سگ‌ها در آن شنا می‌کنند و الاغ‌ها و خوک‌ها از آن می‌نوشند. به خدا قسم، هیچ جرعه‌ای از آن نخواهی نوشید تا زمانی که در آتش جهنم، آب جوشیده را بچشی".

حسین و عمر بن سعد در خلوتی با هم ملاقات کردند و حسین گفت: "یکی از این سه گزینه را انتخاب کنید: اجازه دهید به جایی که از آنجا آمده‌ام بازگردم، یا دستم را در دست یزید بگذارم، زیرا او پسر عمویم است و او تصمیم بگیرد که با من چه کند، یا اینکه مرا به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستید تا مردی از اهالی آنجا باشم، برای من همان حقوق و وظایفی باشد که برای دیگران است." گفته می‌شود که او فقط درخواست کرده بود که به مدینه برود.

عمر بن سعد این درخواست‌ها را به عبیدالله بن زیاد نوشت. عبیدالله قصد داشت به این خواسته‌ها پاسخ مثبت دهد، اما شمر بن ذی الجوشن کلبی، که از قبیله ضباب بود، گفت: "نباید هیچ چیزی را قبول کنی جز اینکه حسین دستش را در دست تو بگذارد. اگر او این کار را نکند، او قدرت و عزت خواهد داشت و تو ضعیف و ناتوان خواهی بود. پس فقط باید او و یارانش به حکم تو تسلیم شوند. اگر خواستی مجازات کنی، این به نفع تو خواهد بود و اگر بخشیدی، تو به آنچه انجام داده‌ای سزاوارتر خواهی بود. من شنیده‌ام که حسین و عمر بیشتر شب را در گوشه‌ای از اردوگاه نشسته و صحبت می‌کنند." ابن زیاد گفت: "نظرت خوب است. این نامه را به عمر بن سعد بده و او باید به حسین و یارانش پیشنهاد تسلیم شدن به حکم من را بدهد. اگر قبول کردند، آنها را به سلامت نزد من بفرست. و اگر نپذیرفتند، با آنها بجنگ. اگر عمر این کار را انجام داد، به او گوش کن و اطاعت کن. و اگر از جنگیدن خودداری کرد، تو فرمانده مردم هستی، به او حمله کن و گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست".

و كان كتابه إلى عمر: «أما بعد فإني لم أبعثك إلى حسين لتطاوله، و تمنيه بالسلامة و تكون له عندي شافعا، فانظر إن نزل حسين و أصحابه على الحكم فابعث بهم إليّ سلما، و إن أبوا فازحف إليهم حتى تقتلهم و تمثل بهم، فإنهم لذلك مستحقون، و إن قتلت حسينا فأوطىء

الخيل صدره و ظهره لنذر نذرته و قول قلته، فإنه عاق مشاق قاطع ظلوم، فإن فعلت ذلك جزيناك جزاء السامع المطيع، و إن أنت أبيت فاعتزل عملنا و جندنا و خلّ بين شمر بن ذي الجوشن و بين العسكر و أمر الناس، فإنا قد أمرناه فيك بأمرنا و السّلام .«فلما أوصل شمر الكتاب إليه قال عمر: يا أبرص ويلك لا قرّب اللّه دارك و لا سهّل محلّتك، و قبّحك و قبحّ ما قدمت له، و اللّه إني لأظنك ثنيته عن قبول ما كتبت به إليه .فقال شمر: أتمضي لأمر الأمير و إلا فخلّ بيني و بين العسكر و أمر الناس، فقال عمر: لا و لا كرامة، و لكني أتولى الأمر. قال: فدونك .فجعل عمر شمرا على الرجال و نهض بالناس عشية الجمعة، و وقف شمر فقال: أين بنو اختنا؟ يعني: العباس، و عبد اللّه، و جعفر، و عثمان بني علي بن أبي طالب، و أمهم أم البنين بنت حزام بن ربيعة الكلابي الشاعر، فخرجوا إليه، فقال: لكم الأمان، فقالوا: لعنك اللّه و لعن أمانك، أتؤمننا و ابن بنت رسول اللّه لا أمان له؟ ثم إن عمر بن سعد نادى: يا خيل اللّه اركبي و ابشري، فركب في الناس و زحف نحو الحسين و أصحابه بعد صلاة العصر و الحسين جالس أمام بيته محتبيا بسيفه، فقال العباس بن علي: يا أخي، أتاك القوم، فنهض فقال :يا عباس اركب، بنفسي أنت يا أخي حتى تلقاهم فتقول لهم: ما بدا لكم و ما تريدون؟

نامه ابن زیاد به عمر بن سعد این بود" :اما بعد، من تو را به سوی حسین نفرستادم تا با او مذاکره کنی و به او وعده سلامت بدهی و نزد من شفاعت کنی. ببین اگر حسین و یارانش به حکم من تسلیم شدند، آنها را به سلامت نزد من بفرست و اگر نپذیرفتند، به سوی آنها حمله کن تا آنها را بکشی و به آنها اهانت کنی، زیرا آنها مستحق این هستند. اگر حسین را کشتی، با اسب‌ها بر سینه و پشت او بتاز، زیرا من نذری دارم که باید انجام دهم و گفته‌ای دارم که باید تحقق یابد. او نافرمان، شورشی، قطع‌کننده و ظالم است. اگر این کار را انجام دادی، تو را پاداش خواهیم داد همان‌طور که شایسته شنونده و مطیع هستی. و اگر نپذیرفتی، از مقام و لشکر ما کناره بگیر و بین شمر بن ذی الجوشن و لشکر و فرماندهی مردم فاصله بگذار، زیرا ما به او دستور داده‌ایم که در مورد تو تصمیم بگیرد. والسلام".

وقتی شمر نامه را به عمر رساند، عمر گفت: "ای مرد بَرَصی (مبتلا به پیسی)، وای بر تو، خداوند خانه‌ات را نزدیک نیاورد و محل اقامتت را آسان نکند، و تو را زشت کند و کاری که انجام داده‌ای را زشت کند. به خدا قسم، گمان می‌کنم که تو او را از قبول آنچه که من نوشته‌ام، بازداشته‌ای".

شمر گفت: "آیا به فرمان امیر عمل می‌کنی یا نه؟ اگر نه، پس بین من و لشکر و فرماندهی مردم فاصله بگذار." عمر گفت: "نه، به هیچ وجه، من این کار را انجام خواهم داد." شمر گفت:

"پس انجام بده".

عمر، شمر را بر مردان گماشت و خود با لشکر حرکت کرد. عصر جمعه، شمر ایستاد و گفت: "کجا هستند پسران خواهرمان؟" منظورش عباس، عبدالله، جعفر و عثمان پسران علی بن ابی‌طالب بود، که مادرشان ام‌البنین بنت حزام بن ربیعه کلابی شاعر بود. آنها نزد او آمدند و شمر گفت: "برای شما امان است." آنها گفتند: "خداوند تو و امانت را لعنت کند، آیا به ما امان می‌دهی در حالی که پسر دختر رسول‌الله امان ندارد؟"

سپس عمر بن سعد فریاد زد: "ای سواران خدا، سوار شوید و خوشحال باشید." او سوار بر اسب شد و به سوی حسین و یارانش پس از نماز عصر حرکت کرد. حسین در مقابل خیمه‌اش نشسته و به شمشیرش تکیه داده بود. عباس بن علی گفت: "ای برادر، لشکر به سوی تو آمده است." حسین برخاست و گفت: "ای عباس، سوار شو، جانم به فدایت ای برادر، نزد آنها برو و بپرس چه تصمیمی گرفته‌اند و چه می‌خواهند؟"

فأتاهم العباس في عشرين فارسا فيهم زهير بن القين و حبيب بن مظهر، فسألوهم عن أمرهم فقالوا: جاء أمر الأمير أن نعرض عليكم النزول على حكمه أو نناجزكم .فانصرف العباس وحده راجعا فأخبر الحسين بقولهم، و قال لهم حبيب بن مظهر. و اللّه لبئس القوم عند اللّه قوم قتلوا ذرية نبيهم و عترته، و عبّاد أهل المصر. فقال له عزرة بن قيس: انك لتزكي نفسك .و قال عزرة لزهير بن القين: كنت عندنا عثمانيا فما بالك؟ فقال: و اللّه ما كتبت إلى الحسين و لا أرسلت إليه رسولا و لكن الطريق جمعني و إياه فلما رأيته ذكرت به رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم و عرفت ما تقدم عليه من غدركم و نكثكم و ميلكم إلى الدنيا، فرأيت أن أنصره و أكون في حزبه حفظا لما ضيعتم من حق رسول اللّه .فبعث الحسين إليهم يسألهم أن ينصرفوا عنه عشيتّهم حتى ينظر في أمره، و إنما أراد أن يوصي أهله و يتقدم إليهم فيما يريد .فأقبل عمر بن سعد على الناس فقال: ما ترون؟ فقال عمرو بن الحجاج بن سلمة الزبيدي: سبحان اللّه. لو كان هؤلاء من الديلم ثم سألوك هذه المنزلة لكان ينبغي أن تجيبهم إليها .و قال له قيس بن الأشعث بن قيس، أجبهم إلى ما سألوا فلعمري لنصحبنك بالقتال غدا، فقال: و اللّه لو أعلم أنهم يفعلوا ما أخّرتهم، فانصرفوا عنه تلك العشية .و عرض الحسين على أهله و من معه أن يتفرقوا و يجعلوا الليل جملا، و قال: إنما يطلبونني و قد وجدوني، و ما كانت كتب من كتب إليّ فيما أظن إلا مكيدة لي و تقرّبا إلى ابن معاوية بي، فقالوا: قبح اللّه العيش بعدك .و قال مسلم بن عوسجة الأسدي: أنخليك و لم نعذر إلى اللّه فيك في أداء حقك، لا و اللّه حتى

أكسر رمحي في صدورهم، و أضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي، و لو لم يكن سلاحي معي لقذفتهم بالحجارة دونك .و قال له سعيد بن عبد اللّه الحنفي نحو ذلك، فتكلم أصحابه بشبيه بهذا الكلام، و كان مع الحسين حويّ مولى أبي ذر الغفاري فجعل يعالج سيفه و يصلحه و يقول :يا دهر أفّ لك من خليل كم لك بالإشراق و الأصيل من طالب و صاحب قتيل و الدهر لا يقنع بالبديل و إنما الأمر إلى الجليل و كل حيّ سالك سبيل

عباس به همراه بیست سوار به سوی آنها رفت که در میان آنها زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بودند. از آنها پرسید که چه تصمیمی گرفته‌اند. آنها گفتند: "دستور امیر آمده است که یا تسلیم حکم او شوید یا با شما بجنگیم." عباس به تنهایی برگشت و حسین را از حرف‌های آنها مطلع کرد. حبیب بن مظاهر به آنها گفت: "به خدا قسم، قوم بدی نزد خدا هستند که ذریه پیامبرشان و اهل بیت او و عبادت‌کنندگان اهل این شهر را می‌کشند." عزره بن قیس به او گفت: "تو خودت را تزکی می‌کنی".

عزره به زهیر بن قین گفت: "تو قبلاً از طرفداران عثمان بودی، حالا چه شده؟" زهیر پاسخ داد: "به خدا قسم، من به حسین نامه ننوشته‌ام و رسولی به سوی او نفرستاده‌ام. اما در راه با او مواجه شدم و وقتی او را دیدم، به یاد رسول‌الله افتادم و فهمیدم که شما او را فریب داده‌اید و به دنیا متمایل شده‌اید. پس تصمیم گرفتم که او را یاری کنم و در حزب او باشم تا حقی را که شما ضایع کرده‌اید، حفظ کنم".

حسین به آنها پیام داد و خواست که تا فردا صبح او را تنها بگذارند تا بتواند درباره وضعیت خود فکر کند و وصیت‌های خود را به خانواده‌اش بدهد. عمر بن سعد به مردم گفت: "چه فکر می‌کنید؟" عمرو بن حجاج بن سلمه زبیدی گفت: "سبحان الله، اگر اینها از دیلم بودند و این درخواست را از شما داشتند، باید به آنها پاسخ می‌دادید." قیس بن اشعث بن قیس گفت: "آنها را به خواسته‌شان برسان، زیرا به خدا قسم، فردا ما با جنگ همراه تو خواهیم بود." عمر بن سعد گفت: "به خدا قسم، اگر می‌دانستم که این کار را انجام می‌دهند، آنها را به تأخیر نمی‌انداختم." پس آنها آن شب او را تنها گذاشتند.

حسین به خانواده و یارانش گفت: "شب را پوشش قرار دهید و بروید. آنها فقط من را می‌خواهند و مرا یافته‌اند. نامه‌هایی که به من نوشته شده‌اند، فقط برای فریب و تقرب به ابن معاویه بوده‌اند." یارانش پاسخ دادند: "خداوند زندگی را پس از تو زشت کند." مسلم بن عوسجه اسدی گفت: "آیا تو را تنها بگذاریم و به خدا در حق تو عذر نیاوریم؟ نه به خدا، تا نیزه‌ام را در سینه‌هایشان بشکنم و با شمشیرم آنها را بزنم تا دسته‌اش در دستم بماند. اگر سلاحم

با من نباشد، با سنگ به آنها حمله خواهم کرد تا از تو دفاع کنم".

سعید بن عبدالله حنفی نیز به همین نحو صحبت کرد و یاران حسین نیز حرف‌های مشابهی زدند. حوی مولای ابی‌ذر غفاری، که با حسین بود، در حالی که شمشیرش را تعمیر و آماده می‌کرد، گفت:

"ای دنیا، اف بر تو ای دوست، چه بسیار کسانی که در صبح و شام، در جستجوی عدالت کشته می‌شوند، و دنیا به جایگزین قانع نیست .امر به دست خداوند بزرگ است، و هر جانداری به راه خود می‌رود".

ورددها حتى حفظت و سمعتها زينب بنت علي فنهضت إليه تجر ثوبها و هي تقول: وا ثكلاه، ليت الموت أعدمني الحياة اليوم، ماتت فاطمة أمي و علي أبي و الحسن أخي يا خليفة الماضي، و ثمال الباقي، فقال الحسين :يا أخيّة، لا يذهبنّ حلمك الشيطان. قالت: أتغتصب نفسك اغتصابا، ثم لطمت وجهها و شقت جيبها و هو يعزيها و يصبرها، ثم أمر أصحابه أن يقرّبوا بعض بيوتهم من بعض و أن يدخلوا بعض الأطناب في بعض، و أن يقفوا بين البيوت فيستقبلوا القوم من وجه واحد و البيوت وراءهم و عن أيمانهم و شمائلهم، و قد حفّت بهم البيوت إلا الوجه الذي يأتيهم عدوهم منه .و لما جنّ الليل على الحسين و أصحابه قاموا الليل كله يصلون و يسبحون و يستغفرون و يدعون و يتضرعون .

مقتل الحسين بن علي عليهما السّلام

قالوا: فلما صلى عمر بن سعد الغداة، و ذلك يوم السبت و يقال يوم الجمعة عاشوراء خرج فيمن معه من الناس، و عبأ الحسين أصحابه الغداة، و كان معه اثنان و ثلاثون فارسا و أربعون راجلا. فجعل زهير بن القين في ميمنة أصحابه و حبيب بن مظهر في ميسرة أصحابه و أعطى رايته العباس بن علي أخاه، و جعل البيوت في ظهورهم.

این اشعار را حسین بارها و بارها تکرار کرد تا جایی که زینب دختر علی آن را شنید و با کشیدن دامن لباس خود به سوی حسین رفت و گفت: "وای بر من، کاش مرگ مرا از زندگی امروز محروم می‌کرد. مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن مردند. ای جانشین گذشتگان و پناه باقی‌ماندگان." حسین گفت: "ای خواهر، شیطان صبر و بردباری تو را نرباید." زینب گفت: "آیا خودت را به زور از ما می‌گیری؟" سپس به صورت خود زد و گریبان خود را پاره کرد و حسین او را دلداری داد و تسلی داد.

حسین به یارانش دستور داد که خیمه‌ها را نزدیک به هم برپا کنند و طناب‌های برخی از خیمه‌ها را به هم وصل کنند و بین خیمه‌ها بایستند و به سوی دشمن از یک جهت نگاه کنند در حالی که خیمه‌ها پشت سر و طرف راست و چپ آنها قرار دارند و فقط از جهتی که دشمن به آنها نزدیک می‌شود باز باشد.

وقتی شب بر حسین و یارانش فرود آمد، تمام شب را به نماز، تسبیح، استغفار، دعا و تضرع گذراندند.

روز عاشورا: گفته شده که وقتی عمر بن سعد نماز صبح را خواند، روز شنبه یا به قولی روز جمعه عاشورا بود، با لشکر خود بیرون آمد. حسین یارانش را برای نبرد صبح آماده کرد. با او ۳۲ سوار و ۴۰ پیاده بود. او زهیر بن قین را در جناح راست و حبیب بن مظاهر را در جناح چپ قرار داد و پرچم را به برادرش عباس بن علی داد و خیمه‌ها را پشت سر خود قرار داد.

و كان الحسين أمر فأتي بقصب و حطب إلى مكان من ورائهم منخفض كأنه ساقية و كانوا حفروه في ساعة من الليل فصار كالخندق، ثم ألقوا فيه ذلك القصب و الحطب و قالوا: إذا غدوا فقاتلوا، ألهبنا فيه النار لئلا يأتونا من ورائنا، ففعلوا .و جعل عمر بن سعد على ميمنته عمرو بن الحجاج الزبيدي، و على ميسرته شمر بن ذي الجوشن الضبابي، و على الخيل عزرة بن قيس الأحمسي، و على الرجالة شبث بن ربعي الرياحي، و أعطى الراية دريدا مولاه .و أمر الحسين بفسطاط فضرب فأطلى فيه بالنورة، ثم أتي بجفنة أو صحفة فميث فيها مسك و تطيّب منه، و دخل برير بن خضير الهمداني فأطلى بعده، و مسّ من ذلك المسك، و تحنط الحسين و جميع أصحابه و جعلت النار تلتهب خلف بيوت الحسين و أصحابه فقال شمر بن ذي الجوشن: يا حسين، تعجلت النار، فقال: أنت تقول هذا يا بن راعية المعزى، أنت و اللّه أولى بها صليا، فقال مسلم بن عوسجة: يا بن رسول اللّه ألا أرميه بسهم فإنه قد أمكنني فقال الحسين: لا ترمه فإني أكره أن أبدأهم .و كان مع الحسين فرس يدعى لاحقا يقال إن عبيد اللّه بن الحر أعطاه إياه حين لقيه فحمل عليه ابنه علي بن الحسين، ثم دعا براحلته فركبها و نادى بأعلى صوته: أيها الناس اسمعوا قولي، فتكلم بكلام عدّد فيه فضل أهل بيته، ثم قال: أتطلبوني بقتيل منكم قتلته، أو بمال استهلكته أو بقصاص من جراحة جرحتها؟ فجعلوا لا يكلمونه.

حسین دستور داد که مقداری نی و هیزم به مکانی پشت سر خود که شبیه یک کانال بود، بیاورند. آنها در طول شب آنجا را حفر کردند و آن را به صورت خندق درآوردند. سپس نی‌ها و هیزم‌ها را در آنجا ریختند و گفتند: "وقتی که دشمن حمله کرد، آتش روشن کنیم تا نتوانند از پشت سر به ما برسند." و این کار را کردند.

عمر بن سعد عمرو بن حجاج زبیدی را فرمانده جناح راست و شمر بن ذی الجوشن ضبابی را فرمانده جناح چپ قرار داد. عزره بن قیس اَحمسی فرمانده سوارەنظام و شبث بن ربعی ریاحی فرمانده پیادەنظام شد. پرچم را به درید، غلامش، داد.

حسین دستور داد که یک خیمه برپا شود و در آنجا با نوره خود را تمیز کرد. سپس یک کاسه یا ظرفی آوردند که در آن مشک حل کرده بودند و از آن استفاده کرد. بریر بن خضیر همدانی بعد از او وارد شد و او هم از آن مشک استفاده کرد. حسین و تمامی یارانش از آن مشک استفاده کردند و خود را خوشبو کردند. آتش در پشت خیمەهای حسین و یارانش شعلەور شد. شمر بن ذی الجوشن گفت: "ای حسین، تو به آتش شتاب کردەای." حسین پاسخ داد: "این را تو می‌گویی ای پسر چوپان بزها؟ تو به خدا سزاوارتر به آتش هستی".

مسلم بن عوسجه گفت: "ای پسر رسول‌الله، آیا نباید او را با تیری بزنم؟ چون اکنون می‌توانم." حسین گفت: "او را نزن، من دوست ندارم که آغازگر نبرد باشم".

حسین اسبی به نام "لاحق" داشت که گفته می‌شود عبیدالله بن حر به او داده بود. او این اسب را به پسرش علی بن حسین داد. سپس حسین بر اسب خود سوار شد و با صدای بلند ندا داد: "ای مردم، سخن مرا بشنوید." او سخنانی گفت که در آن از فضیلت اهل بیت خود یاد کرد و سپس گفت: "آیا شما از من به خاطر کسی که کشتەام طلب انتقام دارید، یا به خاطر مالی که مصرف کردەام یا به خاطر قصاص زخمی که زدەام؟" آنها پاسخی به او ندادند.

ثم نادى: يا شبث بن ربعي، يا حجار بن أبجر، يا قيس بن الأشعث، يا يزيد بن الحارث، ألم تكتبوا إليّ أن قد أينعت الثمار و اخضرّ الجناب و طمت الجمام، و إنما تقدم على جند لك مجند؟ قالوا: لم نفعل، ثم قال: أيها الناس، إذ كرهتموني فدعوني أنصرف إلى مأمني، فقال له قيس بن الأشعث: أولا تنزل على حكم بني عمك فإنهم لن يروك إلا ما تحب .فقال: إنك أخو أخيك، أتريد أن يطلبك بنو هاشم بأكثر من دم مسلم بن عقيل الذي غرّه أخوك، و اللّه لا أعطي بيدي إعطاء الذليل، و لا أفر فرار العبد، عباد اللّه، وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ* وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُون .«و بكين أخواته فسكّتهنّ، ثم قال: لا يبعد اللّه ابن عباس و كان نهاه أن يخرجهنّ معه .و قال له زهير بن القين: عباد اللّه، إنّ ولد فاطمة أحقّ بالنصر و الودّ من ولد سمية، فإن لم تنصروهم فلا تقتلوهم، و خلّوا بين هذا الرجل و ابن عمه يزيد فلعمري أن يزيد ليرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين .فرماه شمر بسهم و قال: اسكت أسكت اللّه نأمتك. فقال له زهير :ابشر بالحرق يوم القيامة، فقال له شمر: إن اللّه قاتلك و قاتل أصحابك عن ساعة .

و كلمهم برير بن خضير و غيره و وعظوهم و ذكروا غرورهم الحسين بكتبهم، و قال الحر بن يزيد اليربوعي و هو الذي كان يساير الحسين و يوافقه :و اللّه لا أختار النار على الجنة، ثم ضرب فرسه و صار إلى الحسين فقتل معه، و قال له الحسين حين صار إليه: أنت و اللّه الحر في الدنيا و الآخرة، و في الحر بن يزيد يقول الشاعر :لنعم الحرّ حرّ بني رياح و حرّ عند مختلف الرّماح

سپس حسین ندا داد: "ای شبث بن ربعی، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث، ای یزید بن حارث، آیا شما به من نامه ننوشتید که میوه‌ها رسیده‌اند و باغ‌ها سبز شده‌اند و چشمه‌ها پر آب هستند و تو به سوی لشکری می‌آیی که آماده برای توست؟" آنها گفتند: "ما چنین نکردیم." سپس حسین گفت: "ای مردم، اگر از من بیزارید، اجازه دهید که به مکان امن خود بازگردم." قیس بن اشعث گفت: "آیا نمی‌خواهی به حکم پسرعموهایت تن بدهی؟ زیرا آنها چیزی جز آنچه تو می‌خواهی برای تو نخواهند".

حسین گفت: "تو برادر برادرت هستی، آیا می‌خواهی که بنی‌هاشم از تو چیزی بیش از خون مسلم بن عقیل طلب کنند که برادرت او را فریب داد؟ به خدا قسم، من دست خود را به عنوان فردی ذلیل به شما نمی‌دهم و مانند یک برده فرار نمی‌کنم. ای بندگان خدا، 'وَ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ' (سوره دخان، آیات ۲۰-۲۱).

خواهرانش گریه کردند و حسین آنها را ساکت کرد و گفت: "خداوند ابن عباس را دور نکند، او مرا از آوردن آنها با خود منع کرده بود".

زهیر بن قین گفت: "ای بندگان خدا، فرزندان فاطمه سزاوارتر به یاری و دوستی هستند تا فرزندان سمیه. اگر نمی‌خواهید آنها را یاری کنید، حداقل آنها را نکشید و اجازه دهید این مرد به نزد پسرعمویش یزید برود. به خدا قسم، یزید با اطاعت شما بدون کشتن حسین راضی خواهد شد".

شمر با تیری به سوی او پرتاب کرد و گفت: "ساکت باش، خداوند زبانت را خاموش کند." زهیر گفت: "بشارت باد بر تو آتش جهنم در روز قیامت." شمر گفت: "خداوند تو و یارانت را به زودی خواهد کشت".

بریر بن خضیر و دیگران نیز با آنها صحبت کردند و به آنها یادآوری کردند که چگونه حسین را با نامه‌هایشان فریب دادند. حر بن یزید یربوعی، که در ابتدا با حسین بود و او را همراهی می‌کرد، گفت: "به خدا قسم، من آتش جهنم را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم." سپس بر اسبش ضربه زد و به سوی حسین رفت و با او کشته شد. حسین به او گفت: "به خدا قسم، تو در دنیا

و آخرت آزاد هستی." شاعر درباره حر بن یزید گفت:

"نیکوست حر، حرّ بنی ریاح، و حرّ هنگام مواجهه با نیزه‌ها".

و أقبل الحر على أهل الكوفة و هو عند الحسين فقال: لأمّكم الهبل و العبر، دعوتموه حتى إذا أتاكم أسلمتموه فصار في أيديكم كالأسير قد حلأتموه و نساءه و أصحابه عن ماء الفرات الجاري الذي يشربه اليهود و النصارى و المجوس، و يتمرغ فيه خنازير السواد، لبئسما خلفتم به محمدا في ذريته، فدعوا هذا الرجل يمضي في بلاد اللّه، أما أنتم مؤمنون، و بنبوّة محمد مصدّقون و لا بالمعاد موقنون؟. فحملت عليه رجالة لهم، فرمته بالنبل فأقبل حتى وقف أمام الحسين، و زحف عمر بن سعد نحوهم، و نادى يادويد، أدن رايتك، فأدناها، ثم وضع عمر سهما في كبد قوسه و رمى و قال: اشهدوا أني أول من رمى. فلما رمى عمر ارتمى الناس .و خرج يسار مولى زياد، و سالم مولى ابن زياد فدعوا إلى المبارزة، فقال عبد اللّه بن عمير الكلبي: أبا عبد اللّه، رحمك اللّه إئذن لي أخرج إليهما، فخرج رجل آدم طوال شديد الساعدين بعيد ما بين المنكبين فشدّ عليهما فقتلهما و هو يقول :إن تنكروني فأنا ابن كلب حسبي بيتي في كليب حسبي إني امرؤ ذو مرّة و عصب و لست بالخوّار عند النّكب إني زعيم لك أمّ وهب بالطّعن فيهم مقدما و الضّرب ضرب غلام مؤمن بالرّبّ فأقبلت إليه امرأته فقالت: قاتل بأبي أنت و أمي عن الحسين ذرية محمد فأقبل يردها نحو النساء .و حمل عمرو بن الحجاج الزبيدي و هو في الميمنة، فلما دنا من الحسين و أصحابه جثوا له على الركب، و أشرعوا الرماح نحوه و نحو أصحابه، فلم تقدم خيلهم على الرماح، و رجعت فرشقوهم بالنبل فصرعوا منهم رجالا و جرحوا آخرين.

حر بن یزید در حضور حسین به سوی اهل کوفه آمد و گفت: "مادرتان به عزایتان بنشیند و اشک‌هایتان جاری شود. شما او را دعوت کردید و وقتی به نزدتان آمد، او را تسلیم کردید و مانند اسیری در دستتان قرار گرفت. او و زنان و یارانش را از آب فرات که یهودیان، مسیحیان و مجوسان از آن می‌نوشند و خوک‌های سیاه در آن غلط می‌زنند، محروم کردید. چه بد کاری بود که در حق محمد و ذریه‌اش انجام دادید. این مرد را بگذارید تا در سرزمین‌های خداوند حرکت کند. آیا شما مؤمن هستید، به نبوت محمد اعتقاد دارید و به قیامت یقین دارید؟" پس از این سخنان، پیاده نظام‌هایشان به سوی او حمله کردند و با تیر به او زدند. حر به سوی حسین برگشت و در مقابل او ایستاد. عمر بن سعد به سوی آنها حرکت کرد و ندا داد: "یادوی، پرچمت را نزدیک بیاور." پرچم نزدیک آورده شد و سپس عمر تیری در کمان گذاشت و پرتاب کرد و

گفت: "شاهد باشید که من اولین کسی بودم که تیر انداخت." پس از تیراندازی عمر، همه شروع به تیراندازی کردند.

یسار، غلام زیاد، و سالم، غلام ابن زیاد، به میدان آمدند و برای مبارزه دعوت کردند. عبدالله بن عمیر کلبی گفت: "ای ابا عبدالله، خدا تو را رحمت کند، اجازه بده که من به مقابله با آنها بروم." عبدالله بن عمیر که مردی بلند قامت و قوی بود، به سوی آنها شتافت و هر دو را کشت و گفت" :اگر من را نمی‌شناسید، من از قبیله کلب هستم، قبیله کلب برای من کافی است .من مردی با قدرت و عصب هستم، و در برابر مشکلات ضعف نمی‌کنم .من ضامن هستم که مادر وهب با طعن و ضرب به آنها نزدیک شود، ضربتی مانند جوانی مؤمن به خداوند".

همسرش به سوی او آمد و گفت: "با پدر و مادرم فدایت شوم، برای حسین، ذریه محمد، بجنگ." او زن را به سوی خیمه‌های زنان بازگرداند.

عمرو بن حجاج زبیدی که در جناح راست بود، حمله کرد. وقتی به حسین و یارانش نزدیک شد، یاران حسین روی زانو نشستند و نیزه‌های خود را به سوی او و یارانش نشانه رفتند. سواران او نتوانستند از نیزه‌ها عبور کنند و بازگشتند. سپس یاران حسین آنها را با تیر زدند و چندین نفر را کشتند و دیگران را مجروح کردند.

و حمل شمر من قبل الميسرة في الميسرة فاستقبلوهم بالرماح فلم تقدم الخيل عليها فانصرفوا فرموهم بالنبل حتى صرعوا منهم رجالا و جرحوا آخرين .و قال رجل من بني تميم يقال له عبد اللّه بن حوزة، و جاء حتى وقف بحيال الحسين فقال: أبشر يا حسين بالنار، فقال: كلا، إني أقدم على رب رحيم و شفيع مطاع، ثم قال: من هذا؟ قالوا: ابن حوزة. قال: حازه اللّه إلى النار، فاضطرب به فرسه في جدول فعلقت رجله بالركاب و وقع رأسه في الأرض، و نفر في الفرس فجعل يمر برأسه على كل حجر و أصل شجرة حتى مات، و يقال: بقيت رجله اليسرى في الركاب فشد عليه مسلم بن عوسجة الأسدي فضرب رجله اليمنى فطارت، و نفر به فرسه يضرب به كل شيء حتى مات .و بارز يزيد بن معقل برير بن خضير، فضرب بريرا ضربة خفيفة و ضربه برير ضربة قدّت المغفر، و جعل ينضنض سيفه في دماغه .و حمل رضيّ بن منقذ العبدي فاعتنق بريرا فاعتركا ساعة، ثم إن بريرا قعد على صدره فقال رضيّ: أين أهل المصاع و الدفاع؟. فحمل كعب بن جابر بن عمرو الأزدي بالرمح فطعنه في ظهره، فلما وجد برير مسّ الرمح عضّ أنف رضي فقطع طرفه، و شد عليه كعب فضربه بسيفه حتى قتله .فلما رجع كعب بن جابر قالت له أخته النوار بنت جابر: أعنت على ابن فاطمة و قتلت بريرا سيد

القراء، لقد أتيت عظيما، و اللّه لا أكلمك أبدا .و خرج عمرو بن قرظة بن كعب الأنصاري يقاتل دون الحسين و هو يقول :

شمر از جناح چپ حمله کرد و حسین و یارانش با نیزه‌ها به مقابله با آنها پرداختند. سواران شمر نتوانستند از نیزه‌ها عبور کنند و بازگشتند. سپس یاران حسین آنها را با تیر زدند و چندین نفر را کشتند و دیگران را مجروح کردند.

مردی از بنی تمیم به نام عبدالله بن حوزة نزد حسین آمد و ایستاد و گفت: "ای حسین، بشارت بر تو به آتش جهنم." حسین پاسخ داد: "نه، من به سوی پروردگاری مهربان و شفاعت‌کننده‌ای مورد اطاعت می‌روم." سپس پرسید: "این کیست؟" گفتند: "ابن حوزة." حسین گفت: "خداوند او را به آتش جهنم ببرد." اسبش او را به جوی آب انداخت و پایش در رکاب گیر کرد و سرش به زمین خورد. اسب وحشی شد و او را به این سو و آن سو می‌کشید تا سرش به هر سنگ و درختی می‌خورد و در نهایت مرد. گفته می‌شود که پای چپ او در رکاب گیر کرده بود. مسلم بن عوسجه اسدی به او حمله کرد و پای راستش را قطع کرد. اسب او را به هر چیز می‌کوبید تا اینکه مرد.

یزید بن معقل با بریر بن خضیر به مبارزه پرداخت. یزید ضربه‌ای سبک به بریر زد و بریر ضربه‌ای محکم به یزید زد که کلاه‌خود او را شکست و شمشیرش را در جمجمه او فرو برد.

رضی بن منقذ عبدي به بریر حمله کرد و با او درگیر شد. بریر بر سینه او نشست. رضی فریاد زد: "کجایند اهل مبارزه و دفاع؟" کعب بن جابر بن عمرو ازدی با نیزه به بریر حمله کرد و او را از پشت زد. بریر که ضربه نیزه را حس کرد، بینی رضی را گاز گرفت و بخشی از آن را برید. کعب به او حمله کرد و با شمشیر او را کشت.

وقتی کعب بن جابر بازگشت، خواهرش نوار بنت جابر به او گفت: "آیا به پسر فاطمه حمله کردی و بریر، سید القراء، را کشتی؟ تو کار عظیمی انجام دادی. به خدا قسم، دیگر با تو سخن نخواهم گفت".

عمرو بن قرظة بن کعب انصاری به دفاع از حسین به میدان رفت و گفت:

٤٥

قد علمت كتيبة الأنصار

أني سأحمي حوزة الذّمار

أضرب غير نكس شار

و قاتل حتى قتل، و كان الزبير بن قرظة بن كعب أخوه مع عمر بن سعد فنادى: يا حسين يا كذاب يا بن الكذاب أضللت أخي و غررته حتى قتلته، فقال حسين: إن اللّه لم يضلّ أخاك و لكنه هداه و أضلك فقال: قتلني اللّه إن لم أقتلك، و حمل على الحسين فاعترضه نافع بن هلال المرادي فطعنه فصرعه، فاستنقذ و برأ بعد. و قال بعضهم اسم ابن قرظة الذي كان مع عمر بن سعد: علي، و الأول قول الكلبي .و قتل الحر بن يزيد رجلين بارزاه أحدهما: من شقرة من بني تميم يقال له يزيد بن سفيان، و الآخر من بني زبيد ثم من بني قطيعة يقال له مزاحم بن حريث، فقال عمرو بن الحجاج حين رأى ذلك: يا حمقى، أتدرون من تقاتلون، إنما تقاتلون نقاوة فرسان أهل المصر، و قوما مستقتلين مستميتين فلا يبرزنّ لهم منكم أحد، فإنهم قليل، و قلّ ما يبقون. و اللّه لو لم ترموهم إلا بالحجارة لقتلتموهم. فقال عمر: صدقت، هذا الرأي، و نادى: ألا لا يبارزنّ رجل منكم رجلا من أصحاب الحسين .ثم إن عمرو بن الحجاج حمل على الحسين من نحو ميمنة عمر بن سعد مما يلي الفرات، و اضطربوا ساعة فصرع مسلم بن عوسجة الأسدي أول أصحاب الحسين، فلم يلبث أن مات، فصاحت جارية له: يا بن عوسجياه يا سيداه. و كان الذي قتله مسلم بن عبد اللّه الضبابي و عبد الرحمن بن خشكارة البجلي .و سر أصحاب عمرو بن الحجاج بقتل مسلم، فقال لهم شبث بن ربعي: و يحكم أتفرحون بقتل مسلم، و اللّه لقد رأيته يوم سلق اذربيجان قتل ستة من المشركين قبل أن تنام خيول المسلمين، أفيقتل منكم مثله و تفرحون؟

"سپاه انصار می‌داند که من از حریم ذمار دفاع خواهم کرد، با ضربات شمشیر، بدون تردید و با شجاعت".

او جنگید تا کشته شد. برادرش، زبیر بن قرظة بن کعب، که با عمر بن سعد بود، ندا داد: "ای حسین، ای دروغگو، ای پسر دروغگو، تو برادرم را فریب دادی و او را گمراه کردی تا کشته شد." حسین پاسخ داد: "خداوند برادرت را گمراه نکرد، بلکه او را هدایت کرد و تو را گمراه کرد." زبیر گفت: "خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم." سپس به سوی حسین حمله کرد، اما نافع بن هلال مرادی او را متوقف کرد و با نیزه او را زد و او را زمین‌گیر کرد. زبیر نجات یافت و بهبود یافت. برخی گفته‌اند که نام برادر زبیر که با عمر بن سعد بود، علی بود، اما قول اول (زبیر) توسط کلبی تایید شده است.

حر بن یزید دو نفر را که به او مبارزه خواسته بودند، کشت. یکی از آنها یزید بن سفیان از بنی تمیم و دیگری مزاحم بن حریث از بنی زبید بود. عمرو بن حجاج که این صحنه را دید،

گفت: "ای احمق‌ها، آیا می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ شما با بهترین سوارکاران شهر و مردانی که آماده مرگ هستند، می‌جنگید. هیچ‌کس از شما نباید به مبارزه با آنها برود، زیرا آنها کم هستند و به سختی زنده می‌مانند. به خدا قسم، اگر فقط با سنگ به آنها حمله کنید، آنها را خواهید کشت." عمر بن سعد گفت: "درست گفتی، این نظر صحیح است." سپس اعلام کرد: "هیچ‌کس نباید به مبارزه با مردان حسین برود".

عمرو بن حجاج از جناح راست عمر بن سعد به سوی حسین حمله کرد، از طرف فرات. جنگ شدیدی در گرفت و مسلم بن عوسجه اسدی، اولین نفر از یاران حسین، به زمین افتاد و به زودی درگذشت. جاریه‌ای از او فریاد زد: "ای پسر عوسجه، ای سید من." مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن بن خشقاره بجلی او را کشتند.

یاران عمرو بن حجاج از کشتن مسلم خوشحال شدند، اما شبث بن ربعی به آنها گفت: "وای بر شما، از کشتن مسلم خوشحال می‌شوید؟ به خدا قسم، من او را در روز جنگ اذربیجان دیدم که شش نفر از مشرکان را کشت قبل از اینکه اسب‌های مسلمانان استراحت کنند. آیا کسی مانند او را می‌کشید و خوشحال می‌شوید؟"

و حدثنا عمر بن شبه، ثنا أبو أحمد الزبيري، حدثني عمي الفضيل بن الزبير عن أبي عمر البزار عن محمد بن عمرو بن الحسن بن علي قال: كنا مع الحسين بنهري كربلاء فجاءنا رجل فقال: أين حسين؟. قال: ها أنذا. قال :ابشر بالنار تردها الساعة، قال: بل أبشر برب رحيم و شفيع مطاع، فمن أنت؟ قال: محمد بن الأشعث .ثم جاء رجل آخر فقال: أين الحسين؟. قال ها أنذا. قال: ابشر بالنار تردها الساعة. قال: بل أبشر برب رحيم و شفيع مطاع فمن أنت؟ قال : شمر بن ذي الجوشن. فقال الحسين: اللّه أكبر، قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم: «إني رأيت كلبا أبقع يلغ في دماء أهل بيتي .«قال: ثم قتل الحسين فحمل رأسه إلى يزيد و حملنا فأقعدني يزيد في حجره، و أقعد ابنا له في حجره ثم قال لي: أتصارعه؟ فقلت: اعطني سكينا و أعطه سكينا و دعني و إياه. فقال: ما تدعون عداوتنا صغارا و كبارا .و حمل شمر في الميسرة فثبتوا له و طاعنوه و نادى أصحابه، فحمل على الحسين و أصحابه من كل جانب، و قتل عبد اللّه بن عمير الكلبي، فجعلت امرأته تبكي عند رأسه، فأمر شمر غلاما له يقال له رستم فضرب رأسها بعمود حتى شدخه فماتت مكانها .قالوا: و ركب الحسين دابة له و وضع المصحف في حجره بين يديه فما زادهم ذلك إلا إقداما عليه، و دعا عمر بن سعد الحصين بن تميم فبعث معه المجففة و خمسمائة من المرامية، فرشقوا الحسين و أصحابه بالنبل حتى عقروا خيولهم

فصاروا رجالة کلهم، و اقتتلوا نصف النهار أشد قتال و أبرحه، و جعلوا لا یقدرون علی إتیانهم إلا من وجه واحد لاجتماع أبنیتهم و تقاربها و لمکان النار التي أوقدوها خلفهم .و أمر عمر بتخریق أبنیتهم و بیوتهم فأخذوا یخرقونها برماحهم و سیوفهم، و حمل شمر في المیسرة حتی طعن فسطاط الحسین برمحه و نادی:

عمر بن شبه از ابو احمد الزبیری، از عمویش فضیل بن زبیر، از ابو عمر البزار، از محمد بن عمرو بن حسن بن علی نقل می‌کند که گفت: "ما با حسین در نهر کربلا بودیم که مردی آمد و گفت: 'حسین کجاست؟' حسین پاسخ داد: 'اینجا هستم.' مرد گفت: 'بشارت به جهنم، همین حالا وارد آن خواهی شد.' حسین گفت: 'نه، بلکه بشارت به پروردگاری رحیم و شفیعی مطاع. تو کیستی؟' مرد گفت: 'محمد بن اشعث.' سپس مرد دیگری آمد و گفت: 'حسین کجاست؟' حسین گفت: 'اینجا هستم.' مرد گفت: 'بشارت به جهنم، همین حالا وارد آن خواهی شد.' حسین گفت: 'نه، بلکه بشارت به پروردگاری رحیم و شفیعی مطاع. تو کیستی؟' مرد گفت: 'شمر بن ذی الجوشن.' حسین گفت: 'الله اکبر، رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «من دیدم که سگی با لکه‌های سفید و سیاه در خون اهل بیتم زبان می‌زند'«.

سپس حسین کشته شد و سرش به یزید برده شد و ما نیز به اسارت برده شدیم. یزید مرا بر زانوی خود نشاند و پسری را نیز بر زانوی خود نشاند و گفت: 'آیا می‌خواهی با او کشتی بگیری؟' گفتم: 'یک چاقو به من بده و یک چاقو به او بده و بگذار ما با هم کشتی بگیریم.' یزید گفت: 'شما از کودکی تا بزرگسالی دشمنی ما را ترک نمی‌کنید'.

شمر در جناح چپ حمله کرد، ولی یاران حسین مقاومت کردند و او را با نیزه زدند. یاران شمر از هر طرف به حسین و یارانش حمله کردند و عبدالله بن عمیر کلبی را کشتند. همسرش در کنار سر او گریه می‌کرد که شمر به غلامش، رستم، دستور داد تا سرش را با چوبی بزنند و او را کشت.

گفته شده که حسین بر اسب خود سوار شد و قرآن را در دامن خود گذاشت، ولی این کار باعث شد که دشمنان بیشتر به او حمله کنند. عمر بن سعد، حصین بن تمیم را فراخواند و او با گروهی از کمانداران به سوی حسین و یارانش تیراندازی کردند تا اینکه اسب‌هایشان را زخمی کردند و همه آنها پیاده شدند. آنها نیمروز جنگیدند، جنگی سخت و شدید. دشمنان نمی‌توانستند به حسین و یارانش حمله کنند مگر از یک جهت، به دلیل نزدیکی خیمه‌ها و آتش‌هایی که پشت سرشان روشن کرده بودند.

عمر دستور داد خیمه‌ها و خانه‌های آنها را تخریب کنند. شمر در جناح چپ حمله کرد و

خیمه حسین را با نیزه خود سوراخ کرد و ندا داد.

عليّ بالنار حتى أحرق هذا البيت على أهله. فصحن النساء و ولولن و خرجن من الفسطاط، فقال الحسين: ويحك أتدعو بالنار لتحرق بيتي على أهلي؟ و قال شبث بن ربعي: يا سبحان اللّه ما رأيت موقفا أسوأ من موقفك، و لا قولا أقبح من قولك، فاستحيا شمر منه، و حمل عليه زهير بن القين في عشرة نفر فكشفه و أصحابه عن البيوت، و شد الحصين بن تميم على حبيب بن مظهر، فشد حبيب على الحصين فضرب وجه فرسه بالسيف فشبّ و وقع عنه فاستنقذه أصحابه، و جعل حبيب يقول :أنا حبيب و أبي مظهر فارس هيجاء و حرب مسعر و أنتم منا لعمري أكثر و نحن أوفى منكم و أصبر و نحن أعلى حجة و أظهر حقا و أبقى منكم و أعذر فقاتل قتالا شديدا، و حمل على رجل من بني تميم يقال له: بديل بن صريم فضربه بالسيف على رأسه فقتله، و حمل عليه رجل من بني تميم آخر فطعنه فوقع ثم ذهب ليقوم فضربه الحصين بن تميم بالسيف على رأسه فسقط، و نزل إليه التميمي فاحتز رأسه و أخذه الحصين فعلقه في عنق فرسه ساعة ثم دفعه إلى التميمي يتقرب به إلى ابن زياد، فأتى به الكوفة فرآه القاسم بن حبيب بن مظهر فسأله أن يدفع إليه رأس أبيه فأبى فحقد ذلك عليه حتى قتله في أيام مصعب بن الزبير، و هو قائل نصف النهار، ضربه بالسيف حتى برد .و قاتل الحر بن يزيد و هو يقول :أضرب في أعراضهم بالسيف عن خير من حلّ منى و الخيف

شمر فریاد زد: "آتش بیاورید تا این خیمه را با اهلش بسوزانم." زنان فریاد کشیدند و ناله کردند و از خیمه بیرون آمدند. حسین گفت: "وای بر تو، آیا می‌خواهی خانه مرا با اهلش بسوزانی؟" شبث بن ربعی گفت: "سبحان الله، من هیچ موقعیتی بدتر از موقعیت تو و هیچ سخنی زشت‌تر از سخن تو ندیده‌ام." شمر از او خجالت کشید.

زهیر بن قین با ده نفر به سوی شمر حمله کرد و او و یارانش را از خیمه‌ها دور کرد. حصین بن تمیم به حبیب بن مظاهر حمله کرد، اما حبیب با شمشیر به صورت اسب حصین ضربه زد و اسب را به هوا انداخت و حصین از اسب به زمین افتاد. یارانش او را نجات دادند. حبیب گفت:

"من حبیب هستم و پدرم مظاهر، شجاع میدان نبرد و آتش‌افروز جنگ .شما به تعداد بیشتر از ما هستید، ولی ما وفادارتر و صبورتر از شما هستیم .ما حجتی برتر و آشکارتر داریم، حقا و باقی‌تر و معذورتر از شما".

حبیب شدیدا جنگید و به مردی از بنی تمیم به نام بدیل بن صریم حمله کرد و با شمشیر

او را کشت. مردی دیگر از بنی تمیم به او حمله کرد و او را با نیزه زد. حبیب افتاد و وقتی می‌خواست بلند شود، حصین بن تمیم با شمشیر به سر او ضربه زد و او را کشت. مرد تمیمی سر او را برید و حصین آن را به گردن اسب خود آویخت و سپس به مرد تمیمی داد تا به ابن زیاد تقدیم کند. مرد تمیمی سر حبیب را به کوفه برد و قاسم بن حبیب بن مظاهر آن را دید و از او خواست تا سر پدرش را به او بدهد، ولی او قبول نکرد. قاسم کینه او را به دل گرفت و در روزهای حکومت مصعب بن زبیر او را کشت. قاسم در میانه روز به او حمله کرد و او را با شمشیر زد تا جان داد.

حر بن یزید نیز می‌جنگید و می‌گفت:

"با شمشیر در برابر آنها می‌جنگم، برای بهترین کسی که در منی و خیف سکونت دارد".

فقاتل هو و زهير بن القين قتالا شديدا، و شدت رجاله على الحر فقتل، و حضرت الصلاة فصلى الحسين بأصحابه صلاة الخوف، فلما فرغوا شد عليهم العدو فاقتتلوا بعد الظهر قتالا شديدا، و وصل إلى الحسين فاستهدف دونه سعيد بن عبد اللّه الحنفي، فما زال يرمي حتى سقط، و يقال إنه استهدف دونه رجل من بني حنيفة غير سعيد بن عبد اللّه .و قاتل زهير بن القين و هو يقول :أنا زهير و انا ابن القين أذودهم بالسيف عن حسين و جعل يقول :أقدم هديت هاديا مهديا فاليوم تلقى جدك النبيا و حسنا و المرتضى عليا فشد عليه مهاجر بن أوس التميمي و كثير بن عبد اللّه الشعبي فقتلاه .و قاتل حويّ مولى أبي ذر بين يدي الحسين و هو يقول : كيف ترى الفجّار ضرب الأسود بالسيف صلتا عن بني محمد أذبّ عنهم باللسان و اليد أرجو به الجنة يوم المورد فلم يزل يكرّ حتى قتل .و قاتل بشير بن عمرو الحضرمي و هو يقول :اليوم يا نفس ألاقي الرحمن و اليوم تجزين بكل إحسان لا تجزعي فكل شيء فان و الصبر أحظى لك عند الديّان و جعل عبد الرحمن بن عبد اللّه بن الكدن يقول :إني لمن ينكرني ابن الكدن إني على دين حسين و حسن و قاتل حتى قتل، و كان نافع بن هلال قد سوّم نبله، أي أعلمها، فكان يرمي بها و يقول :أرمي بها معلّما أفواقها و النفس لا ينفعها إشفاقها فقتل اثني عشر رجلا من أصحاب عمر بن سعد، ثم كسرت عضده و أخذ أسيرا فضرب شمر عنقه.

حر و زهیر بن قین به شدت جنگیدند، و مردان دشمن بر حر حمله کردند و او را کشتند. هنگام نماز رسید، حسین و یارانش نماز خوف خواندند. پس از پایان نماز، دشمنان به آنها حمله کردند و جنگ شدیدی پس از ظهر درگرفت. سعید بن عبدالله حنفی به دفاع از حسین پرداخت و هدف تیرهای دشمنان قرار گرفت تا سرانجام سقوط کرد. گفته می‌شود که مرد دیگری از بنی حنیفه به جای سعید بن عبدالله به دفاع پرداخت.

زهير بن قين جنگيد و مى‌گفت:

"من زهيرم و پسر قين هستم، با شمشير در برابر آنها از حسين دفاع مى‌كنم".

او همچنين مى‌گفت:

"پيش برو، هدايت شده‌اى، امروز جدت، پيامبر را ملاقات خواهى كرد، و حسن و مرتضى على را".

مهاجر بن اوس تميمى و كثير بن عبدالله شعرى بر او حمله كردند و او را كشتند. حوى مولاى ابى‌ذر نيز در مقابل حسين جنگيد و مى‌گفت:

"چگونه مى‌بينيد ضربات يک شير را با شمشير بر فاجران، در دفاع از بنى محمد؟ با زبان و دست از آنها دفاع مى‌كنم، و اميدوارم در روز ملاقات بهشت را بدست آورم".

او تا كشته شدن به جنگ ادامه داد. بشير بن عمرو حضرمى نيز جنگيد و مى‌گفت:

"امروز، اى نفس، رحمان را ملاقات مى‌كنم، و امروز براى هر نيكى پاداش مى‌گيرم .نگران نباش، زيرا هر چيزى فانى است، و صبر براى تو نزد خداوند بهترين است".

عبدالرحمن بن عبدالله بن كدن گفت:

"من از كسانى هستم كه نمى‌توانند مرا انكار كنند، ابن كدن، من بر دين حسين و حسن هستم".

او تا زمانى كه كشته شد، جنگيد. نافع بن هلال تيرهاى خود را علامت‌گذارى كرده بود و با آنها مى‌جنگيد و مى‌گفت:

"من با اين تيرهاى علامت‌گذارى شده مى‌زنم، و نگرانى براى نفس هيچ فايده‌اى ندارد".

او دوازده نفر از ياران عمر بن سعد را كشت تا زمانى كه بازويش شكست و اسير شد. سپس شمر گردنش را زد.

قالوا: فلما رأى بقية أصحاب الحسين أنهم لا يقدرون على أن يمتنعوا و لا يمنعوا حسينا تنافسوا في أن يقتلوا فجعلوا يقاتلون بين يديه حتى يقتلوا .و جاء عابس بن أبي شبيب فقال: يا أبا عبد اللّه، و اللّه ما أقدر على أن أدفع عنك القتل و الضيم بشيء أعز عليّ من نفسي فعليك السّلام. و قاتل بسيفه فتحاماه الناس لشجاعته، ثم عطفوا عليه من كل جانب فقتل .و لما رأى الضحاك بن عبد اللّه المشرقي، من همدان، انه قد خلص إلى الحسين و أهل بيته و قتل أصحابه، قال له: كنت رافقتك على أن أقاتل معك ما وجدت مقاتلا فأذن لي في الانصراف فإني لا أقدر على الدفع عنك و لا عن نفسي، فأذن له، فعرض له قوم من أصحاب عمر بن سعد

من اليمامة، ثم خلوا سبيله فمضى .و ترك أبو الشعثاء يزيد بن زياد بن المهاصر بن النعمان الكندي بين يدي الحسين فرمى ثمانية أسهم أصاب منها بخمسة، قتلت خمسة نفر و قال :أنا يزيد و أبي المهاصر أشجع من ليث بغيل خادر يا رب إني للحسين ناصر و لا بن سعد رافض مهاجر و كان أبو الشعثاء مع من خرج مع عمر بن سعد ثم صار إلى الحسين حين ردوا ما سأل و لم ينفذوه، فقاتل حتى قتل .و قتل مع الحسين زياد بن عمرو بن عريب الصائدي من همدان فكان يكنى أبا ثمامة، و قاتل مع الحسين جياد بن الحارث السلماني من مراد فقتل و قتل معه سوار بن أبي خمير، أحد بني فهم الجابري من همدان، أصابته جراحة فمات منها، و سيف بن الحارث بن سريع الهمداني، و مالك بن عبد اللّه بن سريع و هو ابن عمه و أخوه لأمه .و قاتل بدر بن المغفل بن جعونه بن عبد اللّه بن حطيط بن عتبة بن الكلاع الجعفي و جعل يقول :انا ابن جعفي و أبي الكلاع و في يميني مرهف قراع و مازن ثعلبه لمّاع فقتل، و قتل مع الحسين: الحجاج بن مسروق بن مالك بن كثيف بن عتبة بن الكلاع الجعفي أيضا، و قتل مجمع بن عبد اللّه بن مجمع من عائذ اللّه بن سعد العشيرة، و قتل معه عبد الأعلى بن زيد بن الشجاع الكلبي، و قتل معه عبد اللّه و عبد الرحمن ابنا عزرة الغفاري.

گفته شده است که وقتی باقی مانده یاران حسین دیدند که نمی‌توانند از خود و حسین دفاع کنند، با اشتیاق به دنبال کشته شدن رفتند و بین حسین و دشمن می‌جنگیدند تا کشته شوند. عابس بن ابی شبیب به حسین گفت: "ای اباعبدالله، به خدا قسم، نمی‌توانم از تو در برابر قتل و ظلم دفاع کنم و هیچ چیزی عزیزتر از جانم ندارم، پس سلام بر تو." او با شمشیر جنگید و به دلیل شجاعتش مردم از او دوری می‌کردند، سپس از هر طرف به او حمله کردند و او را کشتند.

ضحاک بن عبدالله المشرقی از همدان وقتی دید که دشمن به حسین و اهل بیت او نزدیک شده و یارانش کشته شده‌اند، به حسین گفت: "من با تو عهد بستم که تا زمانی که توان دارم با تو بجنگم، اکنون اجازه بده که بروم، زیرا نمی‌توانم از تو و خودم دفاع کنم." حسین به او اجازه داد و او به راه افتاد. گروهی از یاران عمر بن سعد از یمامه به او حمله کردند، ولی سپس او را رها کردند و او رفت.

ابوالشعثاء یزید بن زیاد بن مهاصر بن نعمان کندی در برابر حسین ایستاد و هشت تیر انداخت که پنج تیر از آنها به هدف خورد و پنج نفر را کشت و گفت:

"من یزید هستم و پدرم مهاصر است، شجاع‌تر از شیری که در غار خود نشسته است، ای پروردگار، من برای حسین یاری‌کننده هستم، و از پسر سعد رافض و مهاجر نیستم".

ابوالشعثاء ابتدا با عمر بن سعد آمده بود، ولی سپس به حسین پیوست وقتی دید که درخواست‌هایش رد شد. او جنگید تا کشته شد.

با حسین، زیاد بن عمرو بن عریب صائدی از همدان که به کنیت ابوثمامه معروف بود، جنگید و کشته شد. همچنین جیاد بن حارث السلمانی از قبیله مراد با حسین جنگید و کشته شد. سوار بن ابی خمیر از بنی فهم جابری از همدان نیز همراه حسین جنگید و به دلیل جراحاتی که برداشت، درگذشت. سیف بن الحارث بن سریع همدانی و مالک بن عبدالله بن سریع که پسر عموی او و برادر مادری او بود نیز کشته شدند.

بدر بن مغفل بن جعونه بن عبدالله بن حطیط بن عتبة بن کلاع جعفی جنگید و گفت:

"من پسر جعفی و پدرم کلاع است، و در دست راستم شمشیری تیز دارم، و مازن ثعلبه لمّاع است".

او کشته شد و با حسین، حجاج بن مسروق بن مالک بن کثیف بن عتبة بن کلاع جعفی نیز کشته شد. همچنین مجمع بن عبدالله بن مجمع از عائذالله بن سعد العشیره، عبدالاعلی بن زید بن شجاع کلبی و عبدالله و عبدالرحمن پسران عزرة غفاری نیز با حسین جنگیدند و کشته شدند.

قالوا: و كان أول قتيل من آل أبي طالب: علي الأكبر بن الحسين بن علي، قتله مرّة بن منقذ بن الشجاع العبدي. و رمى عمرو بن صبيح الصيداوي عبد اللّه بن مسلم بن عقيل، و اعتوره الناس فقتلوه و يقال إن رقاد الجنبي كان يقول: رميت فتى من آل الحسين و يده على جبهته فأثبتّها فيها و جعلت أنضنض سهمي حتى نزعته من جبهته، و بقي النصل فيها .و حمل عبد اللّه بن قطبة الطائي على عون بن عبد اللّه بن جعفر بن أبي طالب فقتله، و شد بشر بن شوط العثماني، و عثمان بن خالد الجهني على عبد الرحمن بن عقيل فقتلاه .و حمل عامر بن نهشل من بني تيم اللّه بن ثعلبة على محمد بن عبد اللّه بن جعفر بن أبي طالب فقتله، و رمى عبد اللّه بن عروة الخثعمي جعفر بن عقيل بسهم فغلق قلبه، و قتل عمرو بن سعيد بن نفيل الأزدي القاسم بن الحسن فصاح يا عماه، فوثب الحسين وثبة ليث فضرب عمرا فأطنّ يده، و جاء أصحابه ليستنقذوه فسقط بين حوافر الخيل فتوطأته حتى مات .و رمى عبد اللّه بن عقبة الغنوي أبا بكر بن الحسن بن علي بسهم فقتله، ففي ذلك يقول ابن أبي عقب :و عند غنيّ قطرة من دمائنا و في أسد أخرى تعدّ و تذكر و قال بعضهم: قتل حرملة بن كاهل الأسدي ثم الوالبي العباس بن علي بن أبي طالب مع جماعة و تعاوروه، و سلب ثيابه حكيم بن طفيل الطائي، و

رمی الحسين بسهم فتعلق بسرباله، و رمى حرملة بن كاهل الوالبي عبد اللّه بن حسين بسهم فذبحه .و شد هانيء بن ثبيت الحضرمي على عبد اللّه بن علي فقتله و جاء برأسه، و قتل عثمان بن علي أيضا، رماه خولي بن يزيد بسهم، ثم شد عليه رجل من بني أبان بن دارم فقتله .قالوا: و اشتد عطش الحسين بن علي عليهما السّلام فدنا ليشرب من الماء فرماه حصين بن تميم بسهم فوقع في فمه فجعل يتلقى الدم من فمه و يرمي به، ثم جعل يقول: اللهم أحصهم عددا و اقتلهم بددا، و لا تذر على الأرض منهم أحدا.

گفته شده که اولین شهید از آل ابی‌طالب، علی اکبر بن حسین بن علی بود که توسط مره بن منقذ بن شجاع عبدی کشته شد. عمرو بن صبیح صیداوی، عبدالله بن مسلم بن عقیل را با تیر زد و مردم او را محاصره کرده و کشتند. گفته شده که رقاد جنبی گفت: "من جوانی از آل حسین را تیر زدم که دستش بر پیشانیش بود. تیر را در پیشانی‌اش فرو بردم و آنقدر تیر را فشار دادم تا از پیشانی‌اش بیرون آمد و نوک تیر در آنجا باقی ماند".

عبدالله بن قطبه طایی به عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب حمله کرد و او را کشت. بشر بن شوط عثمانی و عثمان بن خالد جهنی به عبدالرحمن بن عقیل حمله کردند و او را کشتند. عامر بن نهشل از بنی تیم الله بن ثعلبه به محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب حمله کرد و او را کشت. عبدالله بن عروه خثعمی به جعفر بن عقیل تیر زد و قلب او را نشانه گرفت و او را کشت. عمرو بن سعید بن نفیل ازدی به قاسم بن حسن حمله کرد و او را کشت. قاسم فریاد زد "ای عموا!" و حسین مانند شیری به سوی عمرو حمله کرد و دست او را قطع کرد. یاران عمرو آمدند تا او را نجات دهند، اما او زیر سم اسب‌ها افتاد و کشته شد.

عبدالله بن عقبه غنوی به ابوبکر بن حسن بن علی تیر زد و او را کشت. ابن ابی عقب در این باره گفت" :و در میان قبیله غنی قطره‌ای از خون ما است، و در قبیله اسد نیز دیگری وجود دارد که شمرده و یاد می‌شود".

برخی گفته‌اند حرمله بن کاهل اسدی، سپس والبی، عباس بن علی بن ابی‌طالب را همراه با چند نفر دیگر کشت و لباس‌های او را حکیم بن طفیل طایی غارت کرد. حرمله بن کاهل والبی به عبدالله بن حسین تیر زد و او را ذبح کرد.

هانی بن ثبیت حضرمی به عبدالله بن علی حمله کرد و او را کشت و سرش را آورد. عثمان بن علی نیز کشته شد. خولی بن یزید او را با تیری زد و سپس مردی از بنی ابان بن دارم به او حمله کرد و او را کشت.

گفته شده که تشنگی حسین بن علی شدید شد و نزدیک به آب رفت تا بنوشد که حصین

بن تمیم تیری به سوی او پرتاب کرد که به دهانش برخورد کرد. حسین شروع به گرفتن خون از دهانش کرد و آن را بیرون می‌ریخت. سپس گفت: "خدایا، آنها را یکی‌یکی شمارش کن و نابودشان کن، و هیچ‌کدام از آنها را روی زمین باقی نگذار".

و يقال إنه لما فضّ عسكره مضى يريد الفرات فرماه رجل من بني أبان بن دارم فأصاب حنكه فقال: اللهم إني أشكو إليك ما يفعل بي .قالوا: ثم إن شمر بن ذي الجوشن أقبل في عشرة أو نحوهم من رجال أهل الكوفة قبل منزل الحسين الذي فيه ثقله و عياله، فمشى نحوهم فحالوا بينه و بين رحله، فقال لهم: و يحكم إن لم يكن لكم دين فكونوا في أمر دنياكم أحرارا، امنعوا أهلي من طغامكم و سفهائكم .فقال له شمر: ذاك لك يا بن فاطمة، و أقدم عليه بالرجالة منهم أبو الجنوب عبد الرحمن بن زياد بن زهير الجعفي، و خولي بن يزيد الأصبحي و القاسم بن عمرو بن نذير الجعفي، و كان فيمن اعتزل عليا، و صالح بن وهب اليزني، و سنان بن أنس النخعي. فجعل شمر يحرضهم عليه، فقال لأبي الجنوب: أقدم على حسين، فقال له: و ما يمنعك أنت من ذلك؟. فقال: إليّ تقول هذا؟ فقال أبو الجنوب: هممت أن أخضخض سناني في عينك .و انصرف عنه شمر .و كان أبو الجنوب شجاعا مقداما، ثم إن شمرا أقبل في خمسين من الرجالة فأخذ الحسين يشد عليهم فينكشفون عنه، حتى إذا أحاطوا به ضاربهم حتى كشفهم عن نفسه .و شد بحر بن كعب بن عبيد اللّه على الحسين فلما أهوى إليه بالسيف غدا غلام ممن مع الحسين إلى الحسين فضمه الحسين إليه فقال الغلام: يا بن الخبيثة، أتقتل عمي، فضربه بالسيف فاتقاه الغلام بيده فعلقها بجلدة منها .و لما بقي الحسين في ثلاثة نفر أو أربعة دعا بسراويل محشوة فلبسها، فذكروا أن بحر بن كعب التيمي سلبه إياها حين قتل، فكانت يداه في الشتاء تنضحان الماء، و في الصيف تيبسان فكأنهما عودان .و كان الحسين يحمل على الرجالة عن يمينه و شماله حتى ينذعروا، و عليه قميص من خز أو جبة و هو معتم فما رأى الناس أربط جأشا و لا أمضى جنانا منه، ينكشفون عنه انكشاف المعزى إذا شدّ فيها الذئب . قالوا: و مكث الحسين طويلا كلما انتهى إليه رجل فأمكنه قتله انصرف عنه كراهة أن يتولى قتله، ثم إن رجلا يقال له مالك بن النسير الكندي و كان فاتكا لا يبالي على ما أقدم، أتاه فضربه على رأسه بالسيف و عليه برنس فقطع البرنس و أصاب السيف رأسه فأدماه حتى امتلأ البرنس دما فألقى البرنس و دعا بقلنسوة فلبسها و قال للرجل: لا أكلت بها و لا شربت و حشرك اللّه مع الظالمين .و أخذ الكندي البرنس فيقال إنه لم يزل فقيرا و شلت يداه.

گفته شده که وقتی لشکر حسین پراکنده شد، او به سوی فرات حرکت کرد تا آب بنوشد.

مردی از بنی ابان بن دارم تیری به سوی او پرتاب کرد که به حنکش برخورد کرد و حسین گفت: "خدایا، شکایت خود را از آنچه که با من انجام می‌دهند، به تو می‌کنم".

سپس شمر بن ذی الجوشن با ده نفر یا بیشتر از مردان کوفه به سوی محل حسین و خانواده‌اش آمد. شمر به سوی آنها رفت و میان او و خیمه حسین ایستادند. حسین گفت: "وای بر شما، اگر دین ندارید، در دنیای خود آزاد باشید و خانواده‌ام را از دست طاغیان و نادانان خود دور نگه دارید." شمر گفت: "این برای تو، ای پسر فاطمه." سپس ابو الجنوب عبدالرحمن بن زیاد بن زهیر الجعفی، خولی بن یزید الاصبحی، قاسم بن عمرو بن نذیر الجعفی که از علی کناره‌گیری کرده بود، صالح بن وهب الیزنی و سنان بن انس النخعی به سوی حسین آمدند. شمر آنها را تحریک کرد و به ابو الجنوب گفت: "به سوی حسین برو." ابو الجنوب پاسخ داد: "چه چیزی تو را از این کار باز می‌دارد؟" شمر گفت: "تو به من این را می‌گویی؟" ابو الجنوب گفت: "می‌خواستم نیزه‌ام را در چشمت فرو کنم." شمر از او کناره گرفت.

ابو الجنوب شجاع و دلاور بود. سپس شمر با پنجاه نفر پیاده به سوی حسین حمله کرد. حسین به آنها حمله کرد و آنها از او فرار کردند. بحر بن کعب بن عبیدالله به سوی حسین حمله کرد. وقتی با شمشیر به او نزدیک شد، غلامی که با حسین بود، به سوی او رفت و حسین او را به خود فشرد. غلام گفت: "ای پسر بدکار، آیا می‌خواهی عمویم را بکشی؟" بحر بن کعب با شمشیر ضربه زد و غلام دستش را جلوی ضربه گرفت و دستش با یک پوست کوچک به بدنش متصل ماند.

وقتی حسین تنها با سه یا چهار نفر باقی مانده بود، شلوار محکمی خواست و آن را پوشید. گفته شده که بحر بن کعب التیمی شلوار او را وقتی حسین کشته شد، به غارت برد. دستان او در زمستان خیس بودند و در تابستان خشک می‌شدند، مانند دو چوب.

حسین به سمت پیاده‌نظام دشمن از چپ و راست حمله می‌کرد و آنها از او فرار می‌کردند. او لباس خزی یا جبه‌ای به تن داشت و عمامه‌ای بر سر. مردم هیچ‌گاه شجاع‌تر و دلاورتر از حسین ندیدند. هرگاه او به سوی دشمن حمله می‌کرد، مانند گوسفندانی که از گرگ فرار می‌کنند، از او دور می‌شدند.

گفته شده که حسین مدتی طولانی جنگید و هرگاه کسی به او نزدیک می‌شد و می‌توانست او را بکشد، از او روی برمی‌گرداند زیرا نمی‌خواست او را بکشد. سپس مردی به نام مالک بن نسیر کندی که بی‌باک و بی‌اعتنا به هر چیزی بود، به او نزدیک شد و با شمشیر به سرش ضربه زد. حسین کلاهی بر سر داشت و شمشیر کلاه را برید و سر حسین را زخمی کرد. حسین کلاه

را که پر از خون شده بود، برداشت و کلاهی دیگر خواست و بر سر گذاشت و به آن مرد گفت: "به آن دست نخور و نخور، خداوند تو را با ظالمان محشور کند".

کندی کلاه را برداشت، گفته شده که او همیشه فقیر بود و دستانش فلج شد.

و قالت زينب بنت علي لعمر بن سعد: يا عمر أيقتل أبو عبد اللّه و أنت تنظر؟. فبكى و انصرف بوجهه عنها .و نادى شمر في الناس: ما بالكم تحيدون عن هذا الرجل؟ ما تنتظرون؟. اقتلوه ثكلتكم امهاتكم فحملوا عليه من كل جانب فضربه زرعة بن شريك التيمي على كفه اليسرى و ضرب على عاتقه ثم انصرفوا عنه و هو ينوء و يكبو .و حمل عليه و هو في تلك الحال سنان بن أنس بن عمرو النخعي فطعنه بالرمح فوقع، ثم قال لخولي بن يزيد الأصبحي: احتز رأسه، فأراد أن يفعل فضعف و أرعد، فقال له سنان: فتّ اللّه في عضدك و أبان يدك، و نزل إليه فذبحه ثم دفع رأسه إلى خولي .و كان قد ضرب قبل ذلك بالسيوف و طعن فوجد به ثلاث و ثلاثون طعنة، و أربع و ثلاثون ضربة، و يقال أن خولي بن يزيد هو الذي تولى احتزاز رأسه بإذن سنان .و سلب الحسين ما كان عليه، فأخذ قيس بن الأشعث بن قيس الكندي قطيفة له و كانت من خز، و أخذ نعليه رجل من بني أود يقال له الأسود، و أخذ سيفه رجل من بني نهشل بن دارم، و مال الناس على الورس و الحلل و الإبل فانتهبوها، و أخذ الرحيل بن زهير الجعفي، و جرير بن مسعود الحضرمي، و أسيد بن مالك الحضرمي أكثر تلك الحلل و الورس و أخذ أبو الجنوب الجعفي جملا كان يستقى عليه الماء، و سماه حسينا .و كان سويد بن عمرو بن أبي المطاع قد صرع فأثخن، فسمع قائلا يقول: قتل الحسين فنهض بسكين معه فقاتل به فقتله عزرة بن بطان التغلبي، و زيد بن رقاد الجنبي، فكان آخر قتيل .و جاذبوا النساء ملاحفهنّ عن ظهورهن، فمنع عمر بن سعد من ذلك فأمسكوا.

زینب بنت علی به عمر بن سعد گفت: "ای عمر، آیا اباعبدالله کشته می‌شود و تو فقط نگاه می‌کنی؟" عمر گریه کرد و روی خود را از او برگرداند. شمر در میان مردم فریاد زد: "چرا از این مرد دوری می‌کنید؟ چه انتظاری دارید؟ او را بکشید، مادرانتان به عزایتان بنشینند!" آنها از هر طرف به حسین حمله کردند. زرعة بن شریك التیمی ضربه‌ای به دست چپ حسین زد و سپس به شانه‌اش ضربه زد و آنها از او دور شدند در حالی که حسین به سختی ایستاده بود و افتاد.

در همان حال، سنان بن انس بن عمرو نخعی به حسین حمله کرد و با نیزه به او زد و حسین افتاد. سپس به خولی بن یزید اصبحی گفت: "سرش را ببر." خولی تلاش کرد اما دستش لرزید و ضعیف شد. سنان به او گفت: "خداوند تو را ناتوان کند و دستت را قطع کند." سپس خودش

پایین آمد و سر حسین را برید و آن را به خولی داد.

حسین پیش از این با شمشیرها و نیزه‌ها مورد حمله قرار گرفته بود و ۳۳ زخم نیزه و ۳٤ ضربه شمشیر بر بدنش داشت. گفته می‌شود که خولی بن یزید با اجازه سنان سر حسین را برید.

آنها لباس‌های حسین را به غارت بردند. قیس بن الاشعث بن قیس کندی قطیفه‌ای (لباسی گران‌قیمت) از خز را برداشت. مردی از بنی اود به نام اسود نعلین‌های او را گرفت. شمشیر حسین توسط مردی از بنی نهشل بن دارم گرفته شد. مردم بر کاروان حسین و لباس‌ها و شتران او هجوم آوردند و آنها را غارت کردند. رحیل بن زهیر الجعفي، جریر بن مسعود حضرمی، و اسید بن مالک حضرمی بیشتر لباس‌ها و شترها را برداشتند. ابو الجنوب جعفي شتری که برای آوردن آب استفاده می‌شد را گرفت و آن را حسین نامید.

سوید بن عمرو بن ابی المطاع نیز زخمی شده بود و شنید که کسی می‌گوید حسین کشته شده است. او با چاقویی که داشت برخاست و جنگید تا اینکه عزره بن بطان تغلبی و زید بن رقاد جنبی او را کشتند. او آخرین کشته بود.

مردم لباس‌های زنان را از پشتشان کشیدند، اما عمر بن سعد از این کار جلوگیری کرد و آنها دست نگه داشتند.

و نادى عمر بن سعد في أصحابه: من ينتدب للحسين فيوطئه فرسه فانتدب عشرة منهم اسحاق بن حيوة الحضرمي، و هو الذي سلب الحسين قميصه فبرص، فداسوا الحسين بخيولهم حتى رضّوا ظهره و صدره .و كان سنان بن أنس شجاعا و كانت به لوثة، و قال هشام بن محمد الكلبي: قال لي أبي محمد بن السائب أنا رأيته و هو يحدث في ثوبه، و كان هرب من المختار بن أبي عبيد الثقفي إلى الجزيرة. ثم انصرف إلى الكوفة، قالوا: و أقبل سنان حتى وقف على باب فسطاط عمر بن سعد ثم نادى بأعلى صوته :أوقر ركابي فضة و ذهبا أنا قتلت الملك المحجبا قتلت خير الناس أما و أبا و خيرهم إذ ينسبون نسبا و خيرهم في قومهم مركبا فقال له عمر بن سعد: أشهد أنك مجنون ما صححت قط، أدخلوه إليّ فلما دخل حذفه بالقضيب ثم قال: يا أحمق أتتكلم بهذا، و اللّه لو سمعك ابن زياد لضرب عنقك .و كان مع الحسين عليه السّلام عقبة بن سمعان مولى الرباب بنت امرىء القيس، الكلبية، أم سكينة بنت الحسين، فقال له عمر بن سعد: من أنت؟ قال: مملوك. فخلّى سبيله .و كان المرقع بن قمامة الأسدي مع الحسين فجاء قوم من بني أسد فأمنوه فخرج إليهم. فلما قدم به عمر على ابن زياد أخبره خبره فسيّره إلى الزارة من البحرين، قالوا: و كان جميع من قتل مع الحسين من أصحابه

اثنين و سبعين رجلا، و دفن أهل الغاضرية من بني أسد جثة الحسين، و دفنوا جثث أصحابه رحمهم اللّه بعد ما قتلوا بيوم، و قتل من أصحاب عمر بن سعد ثمانية و ثمانون رجلا، سوى من جرح منهم، فصلى عمر عليهم و دفنهم .و بعث عمر برأس الحسين من يومه مع خولي بن يزيد الأصبحي من حمير، و حميد بن مسلم الأزدي إلى ابن زياد فأقبلا به ليلا فوجدا باب القصر مغلقا، فأتى خولي به منزله فوضعه تحت أجانة في منزله، و كان في منزله امرأة يقال لها النوار بنت مالك الحضرمي فقالت له: ما الخبر؟. قال: جئت بغنى الدهر، هذا رأس الحسين معك في الدار. فقالت: ويلك جاء الناس بالفضة و الذهب و جئت برأس ابن بنت رسول اللّه، و اللّه لا يجمع رأسي و رأسك شيء أبدا.

عمر بن سعد به یارانش ندا داد: "چه کسی داوطلب می‌شود تا با اسبش بر حسین بتازد؟" ده نفر داوطلب شدند، از جمله اسحاق بن حیوة حضرمی که پیراهن حسین را نیز به غارت برد و مبتلا به برص شد. آنها با اسب‌هایشان بر بدن حسین تاختند تا پشت و سینه‌اش را له کردند.

سنان بن انس شجاع بود و کمی دچار اختلال روانی بود. هشام بن محمد کلبی می‌گوید که پدرش محمد بن سائب به او گفته که سنان را دیده که در لباسش مدفوع می‌کند. او از مختار بن ابی عبید ثقفی به جزیره فرار کرد و سپس به کوفه بازگشت. گفته شده که سنان به درب خیمه عمر بن سعد آمد و با صدای بلند ندا داد:

"اسب‌هایم را با نقره و طلا بار کن، من پادشاه محفوظ را کشتم .من بهترین مردم را کشتم از نظر مادر و پدر، و بهترین آنها از نظر نسب، و بهترین آنها در میان قومشان".

عمر بن سعد به او گفت: "شهادت می‌دهم که تو دیوانه‌ای و هرگز عاقل نبودی. او را داخل کنید." وقتی سنان داخل شد، عمر با عصا به او زد و گفت: "ای احمق، آیا اینگونه صحبت می‌کنی؟ به خدا قسم اگر ابن زیاد این را بشنود، گردنت را خواهد زد".

با حسین، عقبة بن سمعان که غلام رباب بنت امرئ القیس، مادر سکینه بنت حسین بود، همراه بود. عمر بن سعد از او پرسید: "تو کیستی؟" او پاسخ داد: "من یک غلام هستم." پس عمر او را آزاد کرد.

مرقع بن قمامة اسدی نیز با حسین بود. گروهی از بنی اسد به او امان دادند و او به سوی آنها رفت. وقتی عمر او را به ابن زیاد تحویل داد، او را به زاره در بحرین فرستاد.

گفته شده که تعداد کسانی که با حسین کشته شدند، هفتاد و دو نفر بود. مردم غاضریه از

بنی اسد، جسد حسین و یارانش را روز بعد از کشته شدنشان دفن کردند. هشتاد و هشت نفر از یاران عمر بن سعد نیز کشته شدند و او برایشان نماز خواند و آنها را دفن کرد.

عمر بن سعد همان روز سر حسین را با خولی بن یزید اصبحی از قبیله حمیر و حمید بن مسلم ازدی به سوی ابن زیاد فرستاد. آنها شبانه با سر حسین وارد شدند و درب قصر بسته بود. خولی سر را به خانه‌اش برد و آن را زیر ظرفی گذاشت. همسرش، نوار بنت مالک حضرمی، پرسید: "چه خبر؟" خولی پاسخ داد: "من با ثروت زمان آمده‌ام. این سر حسین است که با خود به خانه آورده‌ام." او گفت: "وای بر تو، مردم با نقره و طلا آمده‌اند و تو با سر پسر دختر رسول خدا آمده‌ای. به خدا قسم، هیچ چیزی نمی‌تواند سر من و سر تو را در یک جا جمع کند".

و أقام عمر بن سعد يومه و الغد، ثم أمر حميد بن بكير الأحمري، فنادى في الناس بالرحيل إلى الكوفة، و حمل معه أخوات الحسين و بناته و من كان معه من الصبيان، و علي بن الحسين الأصغر مريض، فلطمن النسوة، و صحن حين مررن بالحسين، و جعلت زينب بنت علي تقول :يا محمداه صلى عليك ملك السما .هذا حسين بالعرا، مزمّل بالدما، مقطع الأعضا .يا محمداه، و بناتك سبايا و ذريتك مقتلة تسفي عليها الصّبا .فأبكت كل عدو و ولي و احتزت رؤوس القتلى فحمل إلى ابن زياد اثنان و سبعون رأسا مع شمر بن ذي الجوشن، و قيس بن الأشعث و عمرو بن الحجاج الزبيدي، و عزرة بن قيس الأحمسي من بجيلة، فقدموا بالرؤوس على ابن زياد .و حدثني بعض الطالبيين أن ابن زياد جعل في علي بن الحسين جعلا، فأتي به مربوطا فقال له: ألم يقتل اللّه علي بن الحسين؟ فقال: كان أخي يقال له علي بن الحسين و إنما قتله الناس، قال: بل قتله اللّه. فصاحت زينب بنت علي: يا بن زياد، حسبك من دمائنا فإن قتلته فاقتلني معه، فتركه .و روى حماد بن زيد عن يحيى بن سعيد قال: ما رأيت قرشيا أفضل من علي بن الحسين، قال: و كان يقول يا أيها الناس احببتمونا حب الإسلام، فما برح حبكم حتى صار علينا عارا .و قال أبو مخنف: لما قتل الحسين جيء برؤوس من قتل معه من أهل بيته و أصحابه إلى ابن زياد، فجاءت كندة بثلاثة عشر رأسا، و صاحبهم قيس بن الأشعث، و جاءت هوازن بعشرين رأسا، و صاحبهم شمر بن ذي الجوشن، و جاءت بنو تميم بسبعة عشر رأسا، و جاءت بنو أسد بستة عشر رأسا، و جاءت مذحج بسبعة أرؤس، و جاء سائر قيس بتسعة أرؤس . قالوا: و جعل ابن زياد ينكث بين ثنيتي الحسين بالقضيب، فقال له زيد بن أرقم: إعل بهذا القضيب غير هاتين الثنيتين فو اللّه لقد رأيت شفتي رسول اللّه عليهما تقبلهما، ثم جعل الشيخ يبكي، فقال له: أبكى اللّه عينيك فو اللّه لو لا أنك شيخ قد خرفت لضربت عنقك، فنهض و هو يقول للناس :أنتم العبيد بعد اليوم يا معشر العرب، قتلتم ابن فاطمة، و أمّرتم ابن مرجانة،

فهو يقتل خياركم و يستعبد شراركم، فبعدا لمن رضي بالعار و الذل.

عمر بن سعد روز بعد از واقعه نيز در کربلا ماند، سپس به حميد بن بکر احمری دستور داد تا در ميان مردم ندا دهد که به سوی کوفه حرکت کنند. او همراه خود خواهران و دختران حسين و کودکان همراه او را به همراه علی بن حسين اصغر که بيمار بود، برد. زنان هنگام عبور از کنار بدن حسين فرياد زدند و ناله کردند. زينب بنت علی گفت:

"ای محمد، فرشتگان آسمان بر تو درود می‌فرستند، اين حسين است که در بيابان افتاده، در خون پوشيده و اعضايش تکه‌تکه شده است .ای محمد، دخترانت اسير و ذريه‌ات کشته شده‌اند و باد بر آنان می‌وزد".

اين ناله‌ها هر دشمن و دوستی را به گريه انداخت.

سرهای شهدا جدا شد و هفتاد و دو سر به همراه شمر بن ذی الجوشن، قيس بن الأشعث، عمرو بن حجاج زبيدی، و عزره بن قيس احمسی به ابن زياد برده شد.

يکی از طالبيان نقل کرد که ابن زياد بر علی بن حسين جعلی گذاشت، او را به صورت بسته آوردند و به او گفت: "آيا خداوند علی بن حسين را نکشت؟" علی بن حسين پاسخ داد: "برادرم علی بن حسين نام داشت و مردم او را کشتند." ابن زياد گفت: "بلکه خدا او را کشت." زينب بنت علی فرياد زد: "ای پسر زياد، از خون ما دست بردار، اگر او را می‌کشی، من را نيز با او بکش." ابن زياد او را رها کرد.

حماد بن زيد از يحيی بن سعيد روايت کرد: "من هيچ قريشی را بهتر از علی بن حسين نديدم." او می‌گفت: "ای مردم، ما را به محبت اسلام دوست داشته باشيد، محبت شما بر ما باری سنگين شده است".

ابو مخنف نقل می‌کند: "وقتی حسين کشته شد، سرهای کسانی که با او کشته شده بودند از اهل بيت و يارانش به ابن زياد آورده شد. کنده سيزده سر، به فرماندهی قيس بن الأشعث، هوازن بيست سر به فرماندهی شمر بن ذی الجوشن، بنی تميم هفده سر، بنی اسد شانزده سر، و مذحج هفت سر آوردند. ساير قبايل قيس نيز نه سر آوردند".

ابن زياد با عصا بين دندان‌های حسين بازی می‌کرد. زيد بن أرقم به او گفت: "اين عصا را از اين دو دندان بردار، به خدا قسم، من لب‌های رسول خدا را بر اين دندان‌ها ديده‌ام که بوسيده است." سپس پيرمرد گريه کرد. ابن زياد به او گفت: "خدا چشمانت را بگرياند. به خدا قسم اگر پير و خرفت نبودی، گردنت را می‌زدم." زيد بن أرقم برخاست و به مردم گفت: "ای مردم

عرب، از امروز شما برده‌اید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را به حکومت رساندید. او نیکانتان را می‌کشد و بدانتان را به بردگی می‌گیرد. نفرین بر کسی که به ذلت و ننگ راضی شد".

و لما أدخل أهل الحسين على ابن زياد نظر إلى علي بن الحسين فقال :انظروا أنبت؟ قيل: نعم. قال: اضربوا عنقه. فقال: إن كانت بينك و بين هؤلاء النسوة قرابة فابعث معهن رجلا يحافظ عليهن، فقال: أنت الرجل فبعث به معهنّ .حدثنا سعيد بن سليمان، ثنا عباد بن العوام عن أبي حصين قال: لما قتل الحسين مكثوا شهرين أو ثلاثة و كأنما تلطّخ الحيطان بالدم من حين صلاة الغداة إلى طلوع الشمس .و حدثني عمر بن شبه عن موسى بن اسماعيل عن حماد بن سلمة عن سالم القاص قال: مطرنا أيام قتل الحسين دما .حدثني عمر بن شبه عن عفان عن حماد عن هشام عن محمد بن سيرين قال: لم تر هذه الجمرة في آفاق السماء حتى قتل الحسين .حدثنا عمرو عن ابن وهب عن ابن لهيعة عن أبي قبيل أن السماء أظلمت يوم قتل الحسين، حتى رأوا الكواكب .قالوا: و خطب ابن زياد فقال: الحمد للّه الذي قتل الكذاب ابن الكذاب الحسين و شعيته، فوثب عبد اللّه بن عفيف الأزدي ثم الغامدي و كان شيعيا و كانت عينه اليسرى ذهبت يوم الجمل، و اليمنى يوم صفين، و كان لا يفارق المسجد الأعظم، فلما سمع مقالة ابن زياد قال له :يا بن مرجانة، إن الكذاب ابن الكذاب أنت و أبوك و الذي ولاه و أبوه، يا بن مرجانة أتقتلون أبناء النبيين و تتكلمون بكلام الصديقين؟ فقال ابن زياد :عليّ به فنادى بشعار الأزد: مبرور، يا مبرور، و حاضروا الكوفة من الأزد يومئذ سبعمائة، فوثبوا فتخلصوه حتى أتوا به أهله، فقال ابن زياد للاشراف :أما رأيتم ما صنع هؤلاء. قالوا: بلى. قال: فسيروا أنتم يا أهل اليمن حتى تأتوني بصاحبكم، و امتثل صنيع أبيه في حجر حين بعث أهل اليمن. و أشار عليه عمرو بن الحجاج بأن يحبس كل من كان في المسجد من الأزد، فحبسوا و فيهم عبد الرحمن بن مخنف و غيره فاقتلت الأزد و أهل اليمن قتالا شديدا، و استبطأ [ابن] زياد أهل اليمن فقال لرسول بعثه إليهم: انظر ما بينهم. فرأى أشد قتل. فقالوا: قل للأمير: إنك لم تبعثنا إلى نبط الجزيرة و لا جرامقة الموصل، إنما بعثتنا إلى الأزد، إلى أسود الأجم ليسوا ببيضة تحسى و لا حرملة توطأ، فقتل من الأزد عبيد اللّه بن حوزة الوالبي و محمد بن بحيب الكبرى، و كثرت القتلى بينهم و قويت اليمانية على الأزد و صاروا إلى خصّ في ظهر دار ابن عفيف فكسروه و اقتحموا، فناولته ابنته سيفه فجعل يذب به، و شدوا عليه من كل جانب فانطلقوا به إلى ابن زياد و هو يقول :أقسم لو يفسح لي من بصري شقّ عليكم موردي و صدري

هنگامی که اهل حسین را نزد ابن زیاد آوردند، به علی بن حسین نگاه کرد و گفت: "آیا این

پسر بالغ شده است؟" گفتند: "بله." ابن زیاد گفت: "گردنش را بزنید." علی بن حسین پاسخ داد: "اگر بین تو و این زنان خویشاوندی وجود دارد، کسی را بفرست تا از آنها مراقبت کند." ابن زیاد گفت: "تو همان کسی هستی که باید این کار را انجام دهی." پس علی بن حسین را با آنها فرستاد.

سعید بن سلیمان از عباد بن العوام از ابی حصین نقل کرد که: وقتی حسین کشته شد، دو یا سه ماه گذشت و در این مدت دیوارها به نظر می‌رسید که با خون آغشته شده‌اند، از هنگام نماز صبح تا طلوع خورشید.

عمر بن شبه از موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه از سالم قاص نقل کرد که: در روزهای قتل حسین، بارانی از خون بارید.

عمر بن شبه از عفان از حماد از هشام از محمد بن سیرین نقل کرد که: این قرمز شدن آسمان در افق‌ها تا زمان قتل حسین دیده نشده بود.

عمرو از ابن وهب از ابن لهیعه از ابی قبیل نقل کرد که: آسمان در روز قتل حسین تاریک شد تا حدی که ستارگان دیده شدند.

گفته شده که ابن زیاد خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: "حمد و ستایش خدایی را که حسین، آن دروغگوی پسر دروغگو و پیروانش را کشت." عبدالله بن عفیف ازدی که شیعه بود و چشم چپش در روز جمل و چشم راستش در صفین از دست رفته بود و از مسجد اعظم جدا نمی‌شد، وقتی سخنان ابن زیاد را شنید، به او گفت: "ای پسر مرجانه، دروغگوی پسر دروغگو تو و پدرت و کسی که تو را منصوب کرد و پدرش هستید. ای پسر مرجانه، آیا فرزندان پیامبران را می‌کشید و با سخنان صدیقین سخن می‌گویید؟"

ابن زیاد گفت: "او را بگیرید." عبدالله بن عفیف شعار ازدی‌ها را فریاد زد: "مبرور، ای مبرور." و در آن روز هفتصد نفر از ازدی‌ها در کوفه حاضر بودند. آنها برخاستند و او را نجات دادند و به خانه‌اش بردند. ابن زیاد به اشراف گفت: "آیا دیدید که اینها چه کردند؟" گفتند: "بله." او گفت: "ای اهل یمن، بروید و مردتان را نزد من بیاورید".

عمرو بن حجاج پیشنهاد داد که همه کسانی که در مسجد ازدی هستند را بازداشت کنند. آنها را بازداشت کردند و میان آنها عبدالرحمن بن مخنف و دیگران بودند. ازدی‌ها و یمنی‌ها به شدت جنگیدند. ابن زیاد از تأخیر یمنی‌ها ناراحت شد و به رسولی که به سوی آنها فرستاده بود گفت: "ببین چه اتفاقی میان آنها می‌افتد." رسول دید که جنگ شدیدی در جریان است.

آنها گفتند: "به امیر بگو که تو ما را به نبطیان جزیره یا جرامقه موصل نفرستادی، بلکه ما را به سوی ازدی‌ها، شیران جنگل فرستادی که نه مانند تخم مرغی هستند که شکسته شود و نه مانند حرمله‌ای که له شود".

از ازدی‌ها عبیدالله بن حوزة والبی و محمد بن بحیب الکبری کشته شدند. تعداد کشته‌ها زیاد شد و یمنی‌ها بر ازدی‌ها غالب شدند و به خانه ابن عفیف حمله کردند. دخترش شمشیری به او داد و او با آن دفاع کرد. آنها از همه طرف به او حمله کردند و او را نزد ابن زیاد بردند. ابن عفیف در حالی که می‌گفت:

"به خدا قسم، اگر دیدگانم به من فرصت می‌داد، و ورود و خروج من را آسان می‌کرد، شما را به شدت به چالش می‌کشیدم".

و خرج سفيان بن يزيد بن المغفل ليدفع عن ابن عفيف، فأخذوه معه، فقتل ابن عفيف و صلب بالسبخة، و أتي بجندب بن عبد اللّه فقال له ابن زياد: و اللّه لأتقربن إلى اللّه بدمك فقال: إنما تتباعد من اللّه بدمي، و قال لابن المغفل: قد تركناك لابن عمك سفيان بن عوف فإنه خير منك .و جعل عمر بن سعد يقول: ما رجع أحد إلى أهله بشر مما رجعت به، أطعت الفاجر الظالم ابن زياد و عصيت الحكم العدل، و قطعت القرابة الشريفة .حدثني عمر بن شبه عن أبي عاصم عن قرة بن خالد عن أبي رجاء قال: قال جار لي حين قتل الحسين: أ لم تر كيف فعل اللّه بالفاسق ابن الفاسق، فرماه اللّه بكوكبين في عينيه .قالوا: و نصب ابن زياد رأس الحسين بالكوفة و جعل يدار به فيها، ثم دعا زحر بن قيس الجعفي فسرح معه برأس الحسين و رؤوس أصحابه و أهل بيته إلى يزيد بن معاوية، و كان مع زحر أبو بردة بن عوف الأزدي، و طارق بن أبي ظبيان الأزدي، فلما قدموا عليه قال: لقد كنت أرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين، لعن اللّه ابن سمية، أما و اللّه لو كنت أنا صاحبه لعفوت عنه، رحم اللّه الحسين فقد قتله رجل قطع الرحم بينه و بينه قطعا، و لم يصل زحر بن قيس بشيء .العمري عن الهيثم عن عبد الملك بن عمير أنه قال: رأيت في هذا القصر عجبا، رأيت رأس الحسين على ترس موضوعا بين يدي ابن زياد، ثم رأيت رأس ابن زياد بين يدي مصعب، ثم رأس المختار بين يدي مصعب ثم رأس مصعب بن يدي عبد الملك بن مروان.

سفیان بن یزید بن مغفل به دنبال ابن عفیف رفت تا از او دفاع کند، اما او را نیز گرفتند و همراه ابن عفیف کشتند و ابن عفیف را در صحرای سبخه به صلیب کشیدند. جندب بن عبدالله نیز آورده شد و ابن زیاد به او گفت: "به خدا قسم با خون تو به خدا نزدیک خواهم شد." جندب پاسخ داد: "تو با خون من از خدا دور می‌شوی." به ابن مغفل گفت: "ما تو را به خاطر

پسر عمویت سفیان بن عوف رها کردیم، او بهتر از تو است".

عمر بن سعد گفت: "هیچ کس به خانه‌اش با بدی‌ای که من برگشتم، بازنگشت".

جار من هنگامی که حسین کشته شد، گفت: "آیا ندیدی خدا با فاسق پسر فاسق چه کرد؟ خدا او را با دو ستاره در چشمانش مجازات کرد".

ابن زیاد سر حسین را در کوفه نصب کرد و آن را در شهر گرداند. سپس زحر بن قیس الجعفی را فرا خواند و سر حسین و سرهای یاران و اهل بیتش را به همراه او به یزید بن معاویه فرستاد. همراه زحر، ابو بردة بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان ازدی نیز بودند. وقتی به یزید رسیدند، یزید گفت: "من از طاعت شما بدون کشتن حسین نیز راضی بودم. خدا لعنت کند پسر سمیه را. به خدا قسم، اگر من در جای او بودم، حسین را عفو می‌کردم. خدا حسین را رحمت کند، او را مردی کشت که رابطه خویشاوندی را قطع کرد." یزید به زحر بن قیس هیچ پاداشی نداد.

عمری از هیثم از عبد الملک بن عمیر نقل می‌کند که گفت: "من در این قصر چیز عجیبی دیدم. سر حسین را بر سپری دیدم که جلوی ابن زیاد قرار داشت، سپس سر ابن زیاد را جلوی مصعب دیدم، سپس سر مختار را جلوی مصعب دیدم و سپس سر مصعب را جلوی عبد الملک بن مروان دیدم".

و قال الهيثم بن عدي عن عوانة: لما وضع رأس الحسين بين يدي يزيد تمثل ببيت الحصين بن حمام المري :يفلّقن هاما من رجال أعزّة علينا و هم كانوا أعقّ و أظلما حدثني عمرو الناقد، و عمر بن شبة قالا: ثنا أبو أحمد الزبيري عن عمه فضيل بن الزبير و عن أبي عمر البزار عن محمد بن عمرو بن الحسن قال: لما وضع رأس الحسين بن علي بين يدي يزيد قال متمثلا : يفلّقن هاما من رجال أعزّة علينا و هم كانوا أعقّ و أظلما قالوا: و أمر عبيد اللّه بن زياد بعلي بن الحسين فغلّ بغلّ إلى عنقه، و جهز نساءه و صبيانه، ثم سرح بهم مع محفز بن ثعلبة من عائذة قريش، و شمر بن ذي الجوشن و قوم يقولون: بعث مع محفز برأس الحسين أيضا، فلما وقفوا بباب يزيد رفع محفز صوته فقال: يا أمير المؤمنين هذا محفز بن ثعلبة أتاك باللئام الفجرة. فقال يزيد: ما تحفزت عنه أمّ محفز ألأم و أفجر .و بعث يزيد برأس الحسين إلى نسائه فأخذته عاتكة ابنته و هي أم يزيد بن عبد الملك فغسلته و دهنته و طيبته. فقال لها يزيد: ما هذا؟ قالت: بعثت إلي برأس ابن عمي شعثا فلممته و طيبته .و دفن رأس الحسين في حائط بدمشق إما حائط القصر و إما غيره، و قال قوم: دفن في القصر حفر له و أعمق .قالوا: و جعل يزيد ينكث

بالقضيب ثغر الحسين حين وضع رأسه بين يديه، فقال أبو برزة الأسلمي: أتنكث ثغر الحسين، لقد أخذ قضيبك من ثغره مأخذا ربما رأيت رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم يرشفه، أما إنك يا يزيد تجيء يوم القيامة و شفيعك ابن زياد، و يجيء الحسين و شفيعه محمد. ثم قام. و يقال إن هذا القائل رجل من الأنصار .و حدثني ابن برد الأنطاكي الفقيه عن أبيه قال: ذكروا أن رجلا من أهل الشام نظر إلى ابنة لعلي فقال ليزيد: هب لي هذه، فأسمعته زينب كلاما، فغضب يزيد و قال: لو شئت أن أهبها له فعلت، أو نحو ذلك.

هیثم بن عدی از عوانه نقل می‌کند که: وقتی سر حسین به نزد یزید آورده شد، یزید این بیت از حصین بن حمام المری را تلاوت کرد" :سرهایی از مردان عزیز که بر ما چیره بودند، ولی آنها نافرمان‌تر و ستمکارتر بودند".

عمرو الناقد و عمر بن شبه نیز روایت کرده‌اند که: وقتی سر حسین بن علی به نزد یزید آورده شد، یزید این بیت را تلاوت کرد" :سرهایی از مردان عزیز که بر ما چیره بودند، ولی آنها نافرمان‌تر و ستمکارتر بودند".

گفته شده که عبیدالله بن زیاد، علی بن حسین را به زنجیر کشید و زنان و کودکان او را نیز به همراه محفظ بن ثعلبه از قریش و شمر بن ذی الجوشن فرستاد. برخی می‌گویند که سر حسین نیز با محفظ فرستاده شد. وقتی آنها به دربار یزید رسیدند، محفظ با صدای بلند گفت: "ای امیرالمؤمنین، این محفظ بن ثعلبه است که فاسقان و بدکاران را برای تو آورده است." یزید پاسخ داد: "مادر محفظ از او فاسق‌تر و بدکارتر است".

یزید سر حسین را به زنان او فرستاد. عاتکه دختر حسین، که مادر یزید بن عبدالملک بود، سر را گرفت و آن را شست و عطرآگین کرد. یزید به او گفت: "این چیست؟" او پاسخ داد: "سر پسرعمویم را ژولیده و خاک‌آلود فرستادی، من آن را تمیز و عطرآگین کردم".

گفته می‌شود که سر حسین در باغی در دمشق دفن شد، یا در باغ قصر یا در مکان دیگری. برخی نیز می‌گویند که در قصر دفن شده است.

یزید با عصا به دندان‌های حسین که در برابرش گذاشته شده بود، می‌زد. ابو برزة اسلمی گفت: "آیا به دندان‌های حسین می‌زنی؟ عصای تو به جایی می‌رسد که گاهی رسول خدا (ص) آن را می‌بوسید. بدان که یزید، در روز قیامت شفیعت ابن زیاد خواهد بود، و حسین شفیعش محمد (ص) خواهد بود." سپس برخاست و رفت. برخی نیز می‌گویند که این سخن از یکی از انصار بوده است.

ابن برد انتاکی فقیه از پدرش نقل می‌کند که: مردی از اهل شام به دختر علی نگاه کرد و

به یزید گفت: "این دختر را به من ببخش." زینب به او سخنی گفت که او را ناراحت کرد. یزید گفت: "اگر می‌خواستم او را به تو ببخشم، این کار را می‌کردم." یا سخنی به این مضمون.

و قال يزيد حين رأى وجه الحسين: ما رأيت وجها قط أحسن منه .فقيل له: إنه كان يشبه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم، فسكت .و صيّح نساء من نساء يزيد بن معاوية و ولولن حين أدخل نساء الحسين عليهن، و أقمن على الحسين مأتما. و يقال إن يزيد أذن لهنّ في ذلك .و أعطى يزيد كلّ امرأة من نساء الحسين ضعف ما ذهب لها و قال :عجّل ابن سمية لعنة اللّه عليه .و بعث يزيد بالنساء و الصبيان إلى المدينة مع رسول، و أوصاه بهم، فلم يزل يرفق بهم حتى وردوا المدينة، و قال لعلي بن الحسين: إن أحببت أن تقيم عندنا بررناك و وصلناك. فاختار إتيان المدينة، فوصله و أشخصه إليها .و لما بلغ أهل المدينة مقتل الحسين كثر النوائح و الصوارخ عليه، و اشتدت الواعية في دور بني هاشم، فقال عمرو بن سعيد الأشدق: واعية بواعية عثمان، و قال مروان حين سمع ذلك :عجّت نساء بني زبيد عجّة كعجيج نسوتنا غداة الأزيب و قال عمرو بن سعيد: وددت و اللّه أن أمير المؤمنين لم يبعث إلينا برأسه. فقال مروان: بئس ما قلت هاته :يا حبذا بردك في اليدين و لونك الأحمر في الخدّين و حدثنا عمر بن شبة، حدثني أبو بكر عيسى بن عبد اللّه بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب عن أبيه قال: رعف عمرو بن سعيد على منبر رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم، فقال بيار الأسلمي و كان زاجرا: إنه ليوم دم، قال فجيء برأس الحسين فنصب فصرخ نساء أبي طالب فقال مروان :عجت نساء بني زبيد عجة كعجيج نسوتنا غداة الأزيب ثم صحن أيضا فقال مروان .ضربت ذو شر فيهم ضربة أثبتت أن كان ملك فاستقر و قام ابن أبي حبيش و عمرو يخطب فقال: رحم اللّه فاطمة، فمضى في خطبته شيئا، ثم قال: وا عجبا لهذا الألثغ، و ما أنت و فاطمة. قال :أمها خديجة، يريد أنها من بني أسد بن عبد العزى. قال: نعم و اللّه و ابنة محمد. أخذتها يمينا و أخذتها شمالا. وددت و اللّه أن أمير المؤمنين كان نحّاه عين و لم يرسل به إلي، و وددت و اللّه أن رأس الحسين كان على عنقه، و روحه كانت في جسده.

یزید هنگامی که چهره حسین را دید، گفت: "من هرگز چهره‌ای زیباتر از این ندیده‌ام." به او گفته شد که حسین شبیه رسول الله (ص) بود. سپس یزید ساکت شد.

وقتی زنان حسین به مجلس زنان یزید بن معاویه آورده شدند، زنان یزید فریاد و ناله کردند و بر حسین عزاداری نمودند. گفته شده که یزید به آنان اجازه داد تا این کار را انجام دهند.

یزید به هر یک از زنان حسین دو برابر آنچه از دست داده بودند، بخشید و گفت: "ابن

سمیه (عبیدالله بن زیاد) لعنت خدا بر او باد، تعجیل کرد".

یزید زنان و کودکان حسین را به همراه یک پیام‌رسان به مدینه فرستاد و به او سفارش کرد که به آنها مهربانی کند. پیام‌رسان تا زمان ورود به مدینه به آنان کمک کرد. یزید به علی بن حسین گفت: "اگر دوست داری در نزد ما بمانی، ما به تو نیکی و مهربانی خواهیم کرد." اما علی بن حسین ترجیح داد به مدینه برگردد، پس یزید او را با هدایا و کمک به مدینه فرستاد.

وقتی اهل مدینه از قتل حسین باخبر شدند، ناله‌ها و شیون‌ها برپا شد و گریه و زاری در خانه‌های بنی هاشم شدت یافت. عمرو بن سعید الأشدق گفت: "واویلا برای عثمان." مروان نیز با شنیدن این گریه‌ها گفت" :زنان بنی زبید به اندازه زنان ما در روز ازیب ناله می‌کردند".

عمرو بن سعید گفت: "به خدا قسم، آرزو می‌کردم که امیرالمؤمنین (یزید) سر حسین را برای ما نمی‌فرستاد." مروان پاسخ داد: "چه حرف بدی زدی، بگو" :چه خوب بود سر تو در دست من و رنگ سرخت بر گونه‌هایت".

عمر بن شبه از ابوبکر عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب از پدرش نقل می‌کند که: عمرو بن سعید بر منبر رسول الله (ص) رنجور شد و بیار اسلمی که زاجری بود، گفت: "این روز خون است." سپس سر حسین آورده شد و نصب شد. زنان ابی‌طالب فریاد زدند و مروان گفت" :زنان بنی زبید به اندازه زنان ما در روز ازیب ناله می‌کردند".

سپس بار دیگر فریاد زدند و مروان گفت" :ذوالشر در میانشان ضربه‌ای زد که ثابت کرد که پادشاه بود و حکومت برقرار شد".

ابن ابی حبیب و عمرو در حال سخنرانی بودند که گفتند: "رحمت خدا بر فاطمه." سپس در خطبه‌شان ادامه دادند و گفتند: "چه عجیب است این لکنت زبان، تو و فاطمه چه کار دارید؟" او پاسخ داد: "مادرش خدیجه بود، که از بنی اسد بن عبدالعزی بود." عمرو گفت: "بله، به خدا و دختر محمد (ص) بود. من او را به چپ و راست گرفتم. به خدا قسم، آرزو می‌کردم که امیرالمؤمنین او را از چشم‌هایم دور کرده و این سر را به من نمی‌فرستاد، و به خدا قسم که سر حسین بر بدنش باقی می‌ماند و روحش در جسدش می‌بود".

و قال عوانة بن الحكم: قتل الحسين بكربلاء، قتله سنان بن أنس، و احتز رأسه خولي بن يزيد، و جاء به إلى ابن زياد، فبعث به إلى يزيد مع محفز بن ثعلبة .و يقال إن الحجاج سأله كيف صنع بالحسين فقال: دسرته بالرمح دسرا و هبرته بالسيف هبرا. فقال الحجاج: لا تجتمعان في الجنة و اللّه أبدا، و قال: ادفعوا إليه خمسمائة درهم، فلما خرج قال: لا تعطوه شيئا .قال و كان الحسين يوم قتل ابن ثمان و خمسين سنة، و ذلك في سنة إحدى و ستين يوم

عاشوراء .و قال الواقدي: قتل الحسين شمر بن ذي الجوشن و قد نصل خضاب لحيته، و كان يخضب بسواد، و أوطأه شمر فرسه و ذلك في يوم عاشوراء سنة إحدى و ستين و هو ابن ثمان و خمسين سنة، و يقال ابن ست و خمسين .و قال الكلبي: ولد الحسن في سنة ثلاث من الهجرة، و الحسين في سنة أربع. و قال: بعث يزيد برأسه إلى المدينة فنصب على خشبة، ثم ردّ إلى دمشق فدفن في حائط «۲» بها، و يقال في دار الإمارة. و يقال في المقبرة .حدثني شجاع بن مخلد الفلاس عن جرير عن مغيرة قال: قال يزيد حين قتل الحسين: لعن اللّه ابن مرجانة، لقد وجده بعيد الرحم منه .حدثني هشام بن عمار، حدثني الوليد بن مسلم عن أبيه قال: لما قدم برأس الحسين على يزيد بن معاوية و أدخل أهله الخضراء تصايحت بنات معاويه و نساؤه، فجعل يزيد يقول :يا صيحة تحمد من صوائح ما أهون الموت على النوائح إذا قضى اللّه أمرا كان مفعولا، قد كنا نرضى من طاعة هؤلاء بدون هذا.

عوانه بن حکم می‌گوید: حسین در کربلا به دست سنان بن انس کشته شد و خولی بن یزید سر او را جدا کرد و آن را به ابن زیاد برد. ابن زیاد سر را با محفز بن ثعلبه به یزید فرستاد.

گفته می‌شود که حجاج از او پرسید که با حسین چه کرد. او پاسخ داد: "او را با نیزه فرو کردم و با شمشیر ضربه زدم." حجاج گفت: "به خدا قسم، این دو در بهشت هرگز گرد هم نمی‌آیند." و گفت: "به او پانصد درهم بدهید." وقتی او بیرون رفت، حجاج گفت: "هیچ چیزی به او ندهید".

حسین در روز عاشورا سال ٦١ هجری کشته شد و در آن زمان ٥٨ سال داشت.

واقدی می‌گوید: حسین به دست شمر بن ذی الجوشن کشته شد و خضاب ریشش از بین رفته بود، و او را با اسبش زیر پا گذاشت. این اتفاق در روز عاشورا سال ٦١ هجری افتاد و او ٥٨ سال داشت، و برخی می‌گویند ٥٦ ساله بود.

کلبی می‌گوید: حسن در سال سوم هجری و حسین در سال چهارم هجری متولد شدند. یزید سر حسین را به مدینه فرستاد و آن را بر چوبی نصب کردند، سپس به دمشق بازگردانده و در حائلی دفن شد، و گفته می‌شود در دارالاماره یا در قبرستان.

شجاع بن مخلد الفلاس از جریر از مغیره نقل می‌کند که یزید پس از قتل حسین گفت: "خدا لعنت کند ابن مرجانه را، او کسی را که نسبت خویشاوندی دوری با او داشت، کشت".

هشام بن عمار نقل می‌کند که ولید بن مسلم از پدرش گفت: "وقتی سر حسین به یزید بن معاویه رسید و اهل او به دربار آورده شدند، دختران و زنان معاویه شروع به گریه و شیون

کردند. یزید گفت" :آه از این شیون که مورد تحسین قرار می‌گیرد، چقدر مرگ برای شیون‌کنندگان آسان است".

وقتی خداوند امری را مقرر کند، انجام خواهد شد. ما از اطاعت اینان بدون این کار نیز راضی بودیم.

و لما أدخل علي بن الحسين على يزيد قال: يا حبيب. إن أباك قطع رحمي و ظلمني فصنع اللّه به ما رأيت، فقال علي بن الحسين: ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها «۳. «فقال يزيد لخالد ابنه أجبه، فلم يدر ما يقول، فقال يزيد: قل له: ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ .و حدثني العمري عن الهيثم بن عدي عن مجالد بن سعيد قال: كتب يزيد إلى ابن زياد: «أما بعد: فزد أهل الكوفة أهل السمع و الطاعة في أعطياتهم مائة مائة .«قال الهيثم بن عدي، قال سليمان بن قته :إن قتيل الطّفّ من آل هاشم أذلّ رقابا من قريش فذلّت و كانوا لنا غنما فعادوا رزية لقد عظمت تلك الرزايا و جلّت و عند غنيّ قطرة من دمائنا سيجزيهم يوما بها حيث حلّت مررت على أبيات آل محمد فألفيتها أمثالها يوم حلت و قال أبو دهبل الجمحي :يبيت السكارى من أمية نوّما و بالطّفّ قتلى ما ينام قتيلها و قالت زينب بنت عقيل ترثي قتلى أهل الطفّ. و خرجت تنوح بالبقيع :ماذا تقولون إن قال النبي لكم ماذا فعلتم و أنتم آخر الأمم بأهل بيتي و أنصاري أما لكم عهد كريم أما توفون بالذمم ذرّيتي و بنو عمي بمضيعة منهم أسارى و قتلى ضرّجوا بدم ما كان ذا جزائي إذا نصحتكم أن تخلفوني بسوء في ذوي رحمي فكان أبو الأسود الدولي يقول: رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ و كانت زينب هذه عند علي بن يزيد بن ركانة من بني المطلب بن عبد مناف، فولدت له ولدا منهم عبدة، ولدت وهب بن وهب أبا البختري القاضي.

وقتی علی بن حسین را نزد یزید آوردند، یزید گفت: "ای حبیب، پدرت رابطه خویشاوندی من را قطع کرد و به من ظلم کرد، پس خدا با او آنچه را دیدی، انجام داد." علی بن حسین پاسخ داد: "هیچ مصیبتی در زمین و در نفس‌های شما روی نمی‌دهد مگر اینکه در کتابی از پیش نوشته شده باشد" (سوره حدید: ۲۲).

یزید به خالد، پسرش، گفت: "او را پاسخ بده." خالد نمی‌دانست چه بگوید. یزید گفت: "بگو: هر مصیبتی که به شما می‌رسد، به سبب اعمال خودتان است و خداوند از بسیاری از گناهان می‌گذرد" (سوره شوری: ۳۰).

عمری از هیثم بن عدی از مجالد بن سعید نقل می‌کند که یزید به ابن زیاد نوشت: "پس

از این، به اهل کوفه که شنونده و مطیع هستند، صد درهم بیشتر پرداخت کنید".

هیثم بن عدی می‌گوید: سلیمان بن قته چنین سرود" :کشته‌ی طف از آل هاشم ذلت گردن‌های قریش را بیشتر کرد آنها برای ما گوسفندان بودند و حالا مصیبتی بزرگ شدند این مصیبت‌ها بسیار بزرگ و عظیم بودند و در خاندان بنی غنی قطره‌ای از خون ما هست آنها روزی که این خون ریخته شد، مجازات خواهند شد از خانه‌های آل محمد گذشتم و آنها را مانند روزی که مصیبت بر آنها وارد شده بود، دیدم"

ابو دهبل الجمحی چنین گفت" :امیه‌ها شب‌ها مست می‌خوابند و در طف، کشته‌ها هیچگاه نمی‌خوابند"

زینب بنت عقیل در رثای کشته‌های اهل طف، در بقیع نوحه می‌کرد" :چه خواهید گفت اگر پیامبر به شما بگوید چه کردید شما، ای آخرین امت‌ها با اهل بیت و یاران من؟ آیا برای شما پیمانی نبود که محترم باشد؟ آیا به آن وفا نکردید؟ فرزندان و عموزادگان من در بی‌پناهی برخی اسیر و برخی کشته شده و به خون آغشته شدند این پاسخ نیکوکاری من به شما نبود که مرا با بدی در خاندانم جایگزین کردید"

ابو الأسود الدؤلی می‌گفت: "رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ" (سوره اعراف: ۲۳).

زینب بنت عقیل زن علی بن یزید بن رکانه از بني مطلب بن عبد مناف بود و از او فرزندی به نام عبدة داشت که وهب بن وهب ابو البختری القاضی را به دنیا آورد.

و قال المغيرة بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب .أضحكني الدهر و أبكاني و الدهر ذو صرف و ألوان يا لهف نفسي و هى النفس س لا تنفكّ من همّ و أحزان على أناس قتّلوا تسعة بالطّفّ أمسوا رهن أكفان و ستّة ما إن أرى مثلهم بني عقيل خير فرسان قال عبد الرحمن بن الحكم أخو مروان بن الحكم بن أبي العاص :لهام بجنب الطّفّ أدنى قرابة من ابن زياد العبدذي الحسب الوغل سمية أمسى نسلها عدد الحصا و بنت رسول اللّه ليس لها نسل فذكر أنه أنشد يزيد هذه الأبيات فضرب صدره و قال: اسكت .و قال الهيثم: خرج رجل من الأزد فيمن وجّه إلى الحسين فنهته امرأته فلما رجع قال :ألم تخبري عني و أنت ذميمة غداة حسين و الرماح شوارع ألم آت أقصى ما كرهت و لم يعب عليّ غداة الرّوع ما أنا صانع حدثني أحمد بن إبراهيم الدورقي، ثنا وهب بن جرير عن أبيه عن هشام بن حسان عن ابن سيرين عن أنس بن مالك، قال: لما جيء برأس الحسين إلى ابن زياد وضع بين يديه في طست فجعل ينكث

في وجنته بقضيب و يقول: ما رأيت مثل حسن هذا الوجه قط. فقلت إنه كان يشبه النبي صلّی اللّه عليه و سلّم .حدثنا حفص بن عمر عن الهيثم بن عدي عن أبي يعقوب عن عبد الملك بن عمير قال: لقد رأيت في قصر الكوفة عجبا، رأيت رأس الحسين بين يدي ابن زياد على ترس، ثم رأيت رأس ابن زياد بين يدي المختار على ترس، ثم رأيت رأس المختار بين يدي مصعب على ترس، ثم رأيت رأس مصعب بين يدي عبد الملك بن مروان على ترس.

مغيره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب گفت" :مرا روزگار خنداند و گریان کرد و روزگار دارای تغییر و تحولات است ای وای بر من و این نفس که هرگز از غم و اندوه خالی نمی‌شود برای افرادی که نُه نفرشان در طف کشته و کفن‌پوش شدند و شش نفر که مثل آنها را ندیدم فرزندان عقیل بهترین سواران"

عبدالرحمن بن حکم، برادر مروان بن حکم، گفت" :نزدیک‌ترین خویشاوندان در کنار طف از ابن زیاد، آن برده‌نسب و بدترین شخص سمیه، نسلش به تعداد ریگ‌ها است و دختر رسول الله هیچ نسلی ندارد"

گفته شده که این ابیات را برای یزید خواندند، او بر سینه‌اش ضربه زد و گفت: "ساکت شو".

هیثم می‌گوید: مردی از ازدی‌ها که به سوی حسین فرستاده شده بود، همسرش او را نهی کرد، اما وقتی برگشت، گفت" :آیا نگفتی درباره من و تو سرزنش‌آمیز بودی صبح حسین و نیزه‌ها در حال حمله بودند آیا به آنچه نمی‌خواستی رسیدم و من در روز ترس، به چیزی که انجام دادم، سرزنش نشدم"

احمد بن ابراهیم دورقی نقل می‌کند: وهب بن جریر از پدرش از هشام بن حسان از ابن سیرین از انس بن مالک گفت: وقتی سر حسین را به ابن زیاد آوردند و در طشتی گذاشتند، او با چوبدستی‌اش به گونه‌اش ضربه می‌زد و می‌گفت: "چهره‌ای به این زیبایی ندیده‌ام." گفتم که او شبیه پیامبر بود.

حفص بن عمر از هیثم بن عدی از ابی یعقوب از عبدالملک بن عمیر نقل می‌کند: در قصر کوفه چیز عجیبی دیدم، سر حسین را روی تَرَس نزد ابن زیاد دیدم، سپس سر ابن زیاد را روی تَرَس نزد مختار دیدم، سپس سر مختار را روی تَرَس نزد مصعب دیدم، سپس سر مصعب را روی تَرَس نزد عبدالملک بن مروان دیدم.

و قال سراقة البارقي :عين بكيّ بعبرة و عويل و اندبي إن ندبت آل الرسول خمسة منهم لصلب عليّ قد أبيدوا و سبعة لعقيل قال المدائني: قتل الحسين و العباس و عثمان و محمد

لأم ولد بنو علي، و علي بن الحسين و عبد اللّه و أبا بكر و القاسم بنو حسين، و عون و محمد ابنا عبد اللّه بن جعفر، و عون و عبد الرحمن و عبد اللّه بن عقيل، و عبد اللّه بن مسلم بن عقيل، و محمد بن أبي سعد بن عقيل .حدثنا سعيد بن سليمان، ثنا عباد بن العوام عن حصين أن أهل الكوفة كتبوا إلى الحسين: إنّا معك و معنا مائة ألف سيف، فبعث إليهم مسلم بن عقيل فنزل بالكوفة دار هانيء بن عروة، فبعث إليه ابن زياد فأتى فضربه بقضيب كان معه، ثم أمر فكتّف فضربت عنقه فبلغ ذلك مسلم بن عقيل فخرج في ناس كثير .قال حصين: فحدثني هلال بن إساف قال: لقد تفرقوا عنه، فلما قلّت الأقوات قيل لابن زياد: ما نرى معه كبير أحد. فأمر فرفعت جرادي فيها النار حتى نظروا فإذا ليس مع مسلم إلّا قدر خمسين، فقال ابن زياد للناس: تميزوا أرباعا، فانطلق كل قوم إلى رأس ربعهم فنهض إليهم قوم قاتلوا مع مسلم فجرح مسلم جراحة، و قتل ناس من أصحابه، و لجأ إلى دار من دور كندة، فجاء رجل إلى محمد بن الأشعث و هو جالس عند ابن زياد فأخبره بذلك، فقال لابن زياد: إنه قال لي أن مسلما في دار فلان، فقال ائتوني به، فدخل عليه و هو عند امرأة قد أوقدت نارا فهي تغسل عنه الدم فقالوا له: انطلق إلى الأمير: فقال: عفوا؟ قالوا :ما نملك ذلك. فانطلق معهم فلما رآه أمر به فكتّف. و قال: أجئت يا بن حلية لتنزع سلطاني؟ و أمر به فضربت عنقه، قال: و حلية أم مسلم بن عقيل، و هي أم ولد.

سراقة البارقی گفت" :چشمی که با اشک و ناله بگرید و ندبه کند اگر بر آل رسول گریه کردی پنج نفر از آنان از نسل علی نابود شدند و هفت نفر از نسل عقیل"

مدائنی گفت: حسین، عباس، عثمان و محمد بن علی از ام ولد کشته شدند، و علی بن حسین، عبدالله، ابوبکر و قاسم بن حسین، و عون و محمد بن عبدالله بن جعفر، و عون، عبدالرحمن و عبدالله بن عقیل، و عبدالله بن مسلم بن عقیل، و محمد بن ابی سعد بن عقیل نیز کشته شدند.

سعید بن سلیمان نقل کرد: عباد بن عوام از حصین نقل کرد که اهل کوفه به حسین نوشتند: "ما با تو هستیم و با ما صد هزار شمشیر است." پس مسلم بن عقیل را به سوی آنها فرستاد و او در خانه هانی بن عروه در کوفه مستقر شد. ابن زیاد او را فراخواند و با عصایی که داشت به او ضربه زد و سپس دستور داد تا دستگیرش کنند و گردنش را بزنند. وقتی این خبر به مسلم بن عقیل رسید، با جمعیتی زیاد به راه افتاد.

حصین گفت: هلال بن اساف به من گفت: "آنها از اطراف او پراکنده شدند. وقتی غذا کم

شد، به ابن زیاد گفتند: به نظر می‌رسد که همراه مسلم تعداد کمی هستند." پس دستور داد که آتشی در یک دیگ بزرگ روشن کنند تا ببینند که با مسلم چند نفر هستند. وقتی دیدند که تنها حدود پنجاه نفر با او هستند، ابن زیاد به مردم گفت: "به چهار گروه تقسیم شوید." هر گروه به سوی رهبر خود رفت. عده‌ای که با مسلم جنگیدند، برخی زخمی شدند و برخی کشته شدند. مسلم به خانه‌ای در محله کنده پناه برد. مردی به محمد بن اشعث که نزد ابن زیاد نشسته بود، گفت که مسلم در خانه فلانی است. ابن زیاد دستور داد که او را بیاورند. وقتی وارد خانه شدند، مسلم را یافتند که زنی آتش روشن کرده و در حال شستن خون از بدنش است. گفتند: "به سوی امیر بیا." مسلم گفت: "عفو کنید؟" گفتند: "ما نمی‌توانیم." او را گرفتند و نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد گفت: "آیا آمده‌ای ای پسر حلیة که سلطنت مرا بگیری؟" سپس دستور داد گردنش را بزنند. حلیة، مادر مسلم بن عقیل، ام ولد بود.

ثم أمر بأخذ ما بين واقصة إلى طريق الشام إلى طريق البصرة .و أقبل الحسين و هو لا يشعر بشيء حتى لقي الأعراب فسألهم فقالوا :و اللّه ما ندري غير أنا لا نقدر على أن نخرج أو نلج، فانطلق يسير نحو الشام الى يزيد فلقيته الخيول بكربلاء فناشدهم اللّه، و كان بعث اليه عمر بن سعد، و شمر بن ذي الجوشن، و حصين بن نمير، فناشدهم اللّه أن يسيروه الى يزيد فيضع يده في يده، فقالوا: لا إلا على حكم ابن زياد .و كان فيمن بعث اليه الحر بن يزيد الحنظلي فقال لهم: يا قوم لو سألتكم هذا الترك و الديلم ما حلّ لكم أن تمتنعوا منه، فأبوا إلا أن يحملوه على حكم ابن زياد، فركب و صار مع الحسين، ثم كرّ على أصحاب ابن زياد فقاتلهم فقتل منهم رجلين ثم قتل .و ذكر أن زهير بن القين العجلي لقي الحسين و كان حاجا فأقبل معه . قالوا: و أخرج اليه ابن زياد ابن أبي حويزة المرادي، و عمرو بن الحجاج، و معنا السّلمي. قال حصين: فحدثني سعد بن عبيدة قال: إن أشياخنا من أهل الكوفة لوقوف على تل يبكون و يقولون: اللهم أنزل عليه نصرك، فقلت: يا أعداء اللّه ألا تنزلون فتنصرونه .قال: و أقبل الحسين يكلم من بعث اليه ابن زياد، و إني لأنظر اليه و عليه جبة برد فلما أبوا ما قال لهم انصرف الى مصافه، و إنهم لمائة رجل أو قريب من مائة فيهم من صلب علي خمسة و ستة عشر من الهاشميين، و فيهم رجل من سليم حليف لهم، و رجل من كنانة حليف لهم .قال حصين: و اخبرني سعد بن عبيدة قال: إنا لمستنقعون في الماء مع عمر بن سعد إذا أتاه رجل فسارّه فقال: بعث إليك ابن زياد ابن حويزة بن بدر التميمي و أمره ان أنت لم تقاتل أن يضرب عنقك، قال فخرج فوثب على فرسه، ثم دعا بسلاحه و صار إليهم فقاتلهم، فجيء برأس الحسين الى ابن زياد فوضع بين يديه و جعل ينكثه بقضيب له و يقول: أرى أبا عبد اللّه قد كان شمط و أمر بناته

و نسائه فكان أحسن ما صنع بهن أن أمر لهن بمنزل في مكان معتزل و أجرى عليهن رزقا و أمر لهن بكسوة و نفقة .و لجأ ابنان لعبد اللّه بن جعفر الى رجل من طيء فضرب أعناقهما، و أتى ابن زياد برؤوسهما، فهمّ بضرب عنقه، و أمر بداره فهدمت.

سپس ابن زیاد دستور داد تا راه‌های میان واقصه، شام و بصره را بگیرند. حسین که از این دستور بی‌خبر بود، با عرب‌های بیابان برخورد کرد و از آنها پرسید. آنها گفتند: "والله، ما نمی‌دانیم، جز این که نمی‌توانیم بیرون برویم یا وارد شویم." حسین به سمت شام و به سوی یزید رفت تا اینکه در کربلا با اسب‌سواران برخورد کرد. از آنها خواهش کرد که او را به یزید ببرند تا دستش را در دست یزید بگذارد، ولی آنها گفتند: "نه، مگر بر اساس حکم ابن زیاد".

در میان آنها حر بن یزید حنظلی نیز بود که به آنها گفت: "ای قوم، اگر این درخواست از ترکان و دیلمیان می‌بود، نباید از آن امتناع می‌کردید." ولی آنها فقط پذیرفتند که او را بر اساس حکم ابن زیاد ببرند. حر به حسین پیوست و سپس به سوی سربازان ابن زیاد حمله کرد و دو نفر از آنها را کشت و سپس کشته شد.

گفته شده که زهیر بن القین العجلی که حاجی بود، حسین را ملاقات کرد و همراه او شد. ابن زیاد نیز ابن أبی حویزه المرادی، عمرو بن الحجاج و معناس السلمی را به سوی حسین فرستاد. حصین گفت: سعد بن عبیده به من گفت که بزرگان کوفه بر تلی ایستاده بودند و گریه می‌کردند و می‌گفتند: "اللهم، نصرت خود را بر او بفرست." من گفتم: "ای دشمنان خدا، چرا پایین نمی‌آیید و او را یاری نمی‌کنید؟"

حسین با کسانی که ابن زیاد به سوی او فرستاده بود، صحبت کرد. حصین گفت: من او را دیدم که جبه‌ای از برد پوشیده بود. وقتی آنها درخواست او را رد کردند، به صف خود برگشت. حدود صد نفر با او بودند که از این تعداد پنج نفر از فرزندان علی و شانزده نفر از هاشمیان بودند. همچنین مردی از قبیله سلیم که حلیف آنها بود و مردی از قبیله کنانه که حلیف آنها بود.

حصین گفت: سعد بن عبیده به من گفت که ما با عمر بن سعد در آب بودیم که مردی به او نزدیک شد و چیزی در گوشش گفت. عمر بن سعد به او گفت: "ابن زیاد، ابن حویزه بن بدر التمیمی را به سوی تو فرستاده و دستور داده که اگر نجنگی، گردنت را بزنند." سپس عمر بن سعد بر اسبش سوار شد و به سمت آنها رفت و با آنها جنگید. سر حسین را به ابن زیاد آوردند و او با چوبی که داشت به آن ضربه می‌زد و می‌گفت: "می‌بینم که ابو عبدالله موهایش

سفید شده." سپس دستور داد که زنان و دختران حسین را به محلی جداگانه ببرند، برای آنها رزق و پوشاک و نفقه تعیین کرد.

دو پسر عبدالله بن جعفر به مردی از طایفه طی پناه بردند که گردنشان را زد و سرهایشان را به ابن زیاد آورد. ابن زیاد قصد داشت گردن آن مرد را نیز بزنند و دستور داد خانه‌اش را خراب کنند.

قال حصين: فلما قتل الحسين لبثوا شهرين أو ثلاثة و كأنما تلطخ الحوائط بالدماء مذ صلاة الصبح الى ارتفاع الشمس .قال حصين فحدثني مولى ليزيد بن معاوية قال: لما وضع رأس الحسين بين يدي يزيد رأيته يبكي و يقول: ويلي على ابن مرجانة فعل اللّه به كذا، أما و اللّه لو كانت بينه و بينه رحم ما فعل هذا .حدثني عبيد اللّه بن محمد بن عائشة عن مهدي بن ميمون عن محمد بن أبي يعقوب الضبي عن ابن أبي نعيم قال: سأل رجل ابن عمر عن دم البعوض يصيب المحرم، فقال له: من أين أنت؟ قال: أنا من أهل العراق، فقال؛ وا عجبا من قوم يسألون عن دم البعوض و قد سفكوا دم ابن بنت نبيهم .و حدثني أبو خيثمة، ثنا وهب بن جرير عن أبيه قال: بعث ابن زياد عمر بن سعد على جيش و بعث معه شمر بن ذي الجوشن و قال له: اذهب معه فإن قتل الحسين و الا فاقتله و أنت على الناس، فلقوه في تسعة عشر من أهل بيته فقال: يا أهل الكوفة كتبتم إلي في القدوم ثم صنعتم ما أرى، فأنا أنزل على حكم يزيد، قالوا: انزل على حكم الامير، قال: ما كنت لأنزل على حكم ابن مرجانة. و قاتل و من معه حتى قتلوا. فقال الشاعر .فأيّ رزيّة عدلت حسينا غداة سطت به كفّا سنان و حدثنا عمرو بن شبه، ثنا الصلت بن مسعود الجحدري، ثنا عاصم بن قرهد عن أبي بكر الهذلي عن الحسن أنه لما قتل الحسين بكى حتى اختلج جنباه، ثم قال: و اذل أمة قتل ابن دعيّها ابن نبيها .و حدثت عن أبي عاصم النبيل، عن ابن جريج، عن ابن شهاب قال: ما رفع حجر بالشام يوم قتل الحسين إلا عن دم.

حصین روایت می‌کند که پس از قتل حسین، دو یا سه ماه گذشت و دیوارها به طوری به خون آغشته به نظر می‌رسیدند که از نماز صبح تا طلوع آفتاب ادامه داشت.

مولای یزید بن معاویه به حصین گفت: "وقتی سر حسین را پیش یزید گذاشتند، او را دیدم که گریه می‌کرد و می‌گفت: وای بر ابن مرجانه، خدا او را اینگونه مجازات کند، به خدا قسم اگر بین آنها خویشاوندی بود، این کار را نمی‌کرد".

عبیدالله بن محمد بن عائشه از مهدي بن ميمون از محمد بن أبي يعقوب الضبي از ابن أبي نعيم نقل می‌کند: مردی از ابن عمر درباره خونی که در هنگام احرام به لباسش برخورد

کرده بود، پرسید. ابن عمر به او گفت: "از کجا هستی؟" مرد گفت: "من از اهل عراق هستم." ابن عمر گفت: "عجب از مردمی که درباره خون پشه‌ها سؤال می‌کنند، ولی خون فرزند دختر پیامبرشان را ریختند".

أبو خیثمه نقل می‌کند که وهب بن جریر از پدرش روایت کرده: "ابن زیاد، عمر بن سعد را بر سپاه گماشت و شمر بن ذي الجوشن را همراه او فرستاد و به او گفت: 'برو با او، اگر حسین را کشت، خوب است وگرنه خودت او را بکش و تو بر مردم فرماندهی کن.' آنها در حالی که نوزده نفر از اهل بیت حسین با او بودند، او را ملاقات کردند. حسین گفت: 'ای اهل کوفه، شما به من نامه نوشتید که بیایم و اکنون چنین می‌کنید. من بر حکم یزید فرود می‌آیم.' آنها گفتند: 'بر حکم امیر فرود بیا.' حسین گفت: 'هرگز بر حکم ابن مرجانه فرود نمی‌آیم.' سپس جنگیدند تا اینکه همه کشته شدند".

شاعری سرود :فأيّ رزيّة عدلت حسينا غداة سطت به كفّا سنان

عمرو بن شبه نقل می‌کند که صلت بن مسعود الجحدری از عاصم بن قرهد از أبي بکر الهذلي از حسن روایت کرده: "وقتی حسین کشته شد، حسن آنقدر گریه کرد که پهلوهایش لرزید، سپس گفت: 'وای بر امتی که فرزند نبی‌شان را کشتند'".

أبو عاصم النبیل از ابن جریج از ابن شهاب نقل می‌کند: "در روز قتل حسین، هیچ سنگی در شام برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون دیده شد".